ایران عرضه
فروشگاه کالاهای دانلودی
IRANARZE.IR

IranArze.ir
@iranarze
@iranarze

تعداد صفحات
۶۸

آخرین بروزرسانی
۲۲ اردیبهشت ۱۴۰۴

جزوه خلاصه

تعلیم و تربیت در اسلام
اثر شهید مرتضی مطهری

- ویژه آزمون استخدامی آموزش و پرورش
- پوشش دهی مباحث مهم و پرکاربرد به زبان ساده و روان
- شامل خلاصه و نکات با قابلیت مطالعه در کمترین زمان ممکن

انتشار یا استفاده غیر تجاری از این جزوه، بدون حذف لوگوی ایران عرضه "مجاز" می باشد
IRANARZE.IR

لینک های مفید آزمون استخدامی آموزش و پرورش

خرید سوالات تعلیم و تربیت در اسلام	سوالات رایگان آموزش و پرورش با پاسخنامه
فلش کارت تعلیم و تربیت در اسلام	خرید درسنامه تعلیم و تربیت در اسلام
خرید سوالات عمومی آموزش و پرورش	خرید سوالات عمومی و اختصاصی آموزش و پرورش
خرید سوالات اختصاصی کیفیت بخشی	خرید سوالات عمومی و اختصاصی کیفیت بخشی
خرید سوالات شب آزمون	جزوات خلاصه عمومی و اختصاصی آموزش و پرورش
منابع آزمون	اخبار آزمون
فایل اطلاعات آزمون	**شبکه های اجتماعی ایران عرضه** (فایل های رایگان + تخفیفات هفتگی + اخبار)

(برای مشاهده هر بخش روی آن بزنید **)**

فهرست مطالب

- فصل اول: خلاصه تعلیم و تربیت در اسلام اثر استاد شهید مرتضی مطهری تالیف ایران عرضه - {صفحه ۴}
- فصل دوم: نکات مهم تعلیم و تربیت در اسلام اثر استاد شهید مرتضی مطهری تالیف ایران عرضه - {صفحه ۲۷}
- فصل سوم: چکیده کتاب تعلیم و تربیت در اسلام اثر استاد شهید مرتضی مطهری به کوشش نبوی تالیف ایران عرضه - {صفحه ۲۹}

ایران عرضه
IRANARZE.IR
فروشگاه کالاهای دانلودی

❖ فصل اول: خلاصه تعلیم و تربیت در اسلام اثر استاد شهید مرتضی مطهری

تالیف ایران عرضه

کتاب تعلیم و تربیت در اسلام نوشته شهید مرتضی مطهری

پرورش عقل

مساله اول که در این کتاب بحث می شود همان مساله پرورش عقل و فکر است. در اینجا ما دو مساله داریم، یکی مساله پرورش عقل، و دیگر مساله علم. مسأله علم تنها به آموزش دادن محدود نمی‌شود. تعلیم به معنای انتقال اطلاعات است و در این فرآیند، متعلم فقط فراگیرنده است. اما در آموزش، هدف باید فراتر از انباشت اطلاعات در ذهن باشد. هدف معلم باید پرورش نیروی فکری و قوه ابتکار دانش‌آموزان باشد، به‌طوری‌که معلم نقش آتش‌گیر را ایفا کند و نه تنها اطلاعات را در ذهن متعلم انبار کند.

دو نوع علم

امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه می‌فرماید: «العلم علمان» (و در یک نقل دیگر: «العقل عقلان»)، "علم مطبوع و علم مسموع" (یا «عقل مطبوع و عقل مسموع») ولا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع. علم به دو نوع تقسیم می‌شود: علم مطبوع و علم مسموع. علم مطبوع، علمی است که از سرشت و طبیعت انسان ناشی می‌شود و نشان‌دهنده قوه ابتکار فرد است. در حالی که علم مسموع، علمی است که از دیگران آموخته می‌شود. ایشان تأکید می‌کنند که علم مسموع بدون علم مطبوع فایده‌ای ندارد و بسیاری از افراد به دلیل سوء تعلیم و تربیت، نتوانسته‌اند استعدادهای طبیعی خود را شکوفا کنند. بنابراین، تربیت صحیح می‌تواند نیروی مطبوع را فعال کند و پرورش دهد.

مفهوم اجتهاد

مفهوم اجتهاد از دیدگاه مرحوم آقای حجت به این شکل است که اجتهاد واقعی زمانی است که فرد با مواجهه با یک مسأله جدید، که هیچ سابقه‌ای ندارد و در کتاب‌ها مطرح نشده است، بتواند اصول را به درستی تطبیق داده و استنتاج کند. این اجتهاد با حفظ اصالت خود و بدون تکیه صرف به نقل از آثار دیگران، مانند "جواهر"، که فقط یادگیری است، تفاوت دارد. در واقع اجتهاد به معنای ابتکار و توانایی استنباط درست از اصول است.

در هر علمی، مجتهد اصلی وجود دارد که اصول جدیدی را معرفی می‌کند و سایرین به نوعی از او پیروی می‌کنند. این روند در زمینه‌های مختلف از جمله ادبیات، فلسفه، فقه، فیزیک و ریاضیات قابل مشاهده است.

نکته دیگر این است که تفکر و نوآوری بدون تعلیم و تعلم ممکن نیست. تفکر در اسلام هم عبادت به حساب می‌آید، چنان‌که در روایات آمده است: «افضل العبادش التفکر»، «لا عبادش کالتفکر»، یا «کان اکثر عبادش ابی ذر التفکر». بنابراین، تفکر نه تنها به نتیجه‌گیری منجر می‌شود بلکه به رشد خود فکر نیز می‌انجامد، که این نیز یک عبادت به شمار می‌آید.

دعوت اسلام به تعلیم و تعلم

مساله دیگر مساله علم و تعلم است که این دیگر فراگیری است که افراد از یکدیگر فرا بگیرند. تاکید اسلام بر یادگیری امر واضحی است. در اولین آیات وحی میفرماید: «اقرأ باسم ربک الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ و ربک الاکرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان مالم یعلم» بهترین شاهد است بر عنایت فوق العاده اسلام به تعلیم و تعلم. «الذی علم بالقلم» قلم [مظهر] سواد و نوشتن است.

کدام علم؟

در مساله تعلیم و تعلم، عمده این است که ما ببینیم حدود این مطلب چیست؟ من در یک سخنرانی به نام "فریضه علم" که در گفتار ماه چاپ شده، بحثی را طرح کردم که بعضی علم ها واجب عینی است؛ یعنی خود آن علم به عنوان یک اعتقاد بر هر مسلمانی لازم و واجب است، مثل معرفه الله، علم بالله و ملائکه و کتبه و رسله و الیوم الآخر، آن مقدار که مقدمه ایمان یا از شرایط ایمان است، چون ایمان در اسلام گرایش عن علم است نه گرایش عن تقلید. این علم واجب عینی است. این را همه علما ذکر کرده اند. پس "طلب العلم فریضه" قدر مسلم شامل آن علم هایی که از شرایط ایمان هست. از این که بگذریم، باید ببینیم که [این علم] چیست؟ یک بحث تقریبا لغو و بیهوده ای میان اصناف علمای اسلامی در گرفته راجع به اینکه این علمی که فریضه است چه علمی است؟ فقها گفتند که مقصود علم فقه است برای اینکه مقدمه عمل است. علمای اخلاق گفتند خیر، علم اخلاق خیلی از آن لازم تر و واجب تر است. علمای کلام گفتند علم کلام است. علمای تفسیر گفتند علم تفسیر و کتاب الله است.

تربیت عقلانی انسان

قبلا گفته شد که در اسلام هم دعوت به علم شده است و هم دعوت به عقل (به معنی تعقل) و فرق این دو را ذکر کردیم که علم به معنی آموزش و فراگیری است، ولی تنها فراگیری کافی نیست و آنچه که در زمینه فراگیری ضرورت دارد، مسأله تفکر کردن در ماده های فرا گرفته شده است.

عقل باید غربال کننده باشد

روایت بسیار معروفی داریم که درکتاب العقل و الجهل کافی، بحار و تحف العقول آمده است و روایتی است که هشام بن الحکم متکلم معروف نقل کرده است از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام (خطاب به خود هشام). در آنجا حضرت استناد میفرمایند به یک آیه در قرآن که در سوره "زمر" است، میفرمایند: «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم االله و اولئک هم اولوا الالباب»؛ "بشارت بده بندگان مرا، آنان که سخن را استماع میکنند". بعد چکار میکنند؟ «فیتبعون احسنه»، "نقادی میکنند"، سبک سنگین میکنند، ارزیابی میکنند، آن را که بهتر است انتخاب میکنند و آن بهتر انتخاب شده را پیروی مینمایند. آنوقت میفرماید: چنین کسانی هستند که خدا آنها را هدایت کرده (یعنی هدایت الهی یعنی این، استفاده از نیروی عقل یعنی این) «و اولئک هم اولوا الالباب» اینها به راستی صاحبان عقل هستند". این دعوت عجیبی است. حضرت خطاب به هشام اینطور میفرماید: «یا هشام ان االله تبارک و تعالی بشر اهل العقل و الفهم فی کتابه فقال» خدا اهل عقل و فهم را بشارت داده و فرموده: «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه»... از این آیه و حدیث

کاملا پیداست که یکی از بارزترین صفات عقل برای انسان همین تمییز و جدا کردن است، جدا کردن سخن راست از سخن دروغ، سخن ضعیف از سخن قوی، سخن منطقی از سخن غیر منطقی، و خلاصه غربال کردن. عقل آنوقت برای انسان عقل است که به شکل غربال دربیاید، یعنی هر چه را که وارد میشود سبک سنگین کند، غربال کند، آنهایی را که به درد نمیخورد دور بریزد و به درد خورها را نگاه دارد.

لزوم توام بودن عقل و علم

مساله دیگر اینست که عقل و علم باید با یکدیگر توام باشد و این نکته بسیار خوبی است. در تربیت اسلامی، عقل و علم به عنوان دو عنصر ضروری برای تفکر و عمل مؤثر معرفی شده‌اند. عقل به تفکر، استنتاج و تجزیه و تحلیل اشاره دارد، در حالی که علم به فراگیری و کسب اطلاعات مربوط می‌شود. همان‌طور که یک کارخانه برای تولید محصول به مواد خام نیاز دارد، انسان نیز برای تفکر صحیح و تصمیم‌گیری مؤثر به دانش و اطلاعات کافی نیاز دارد. در نهایت، عقل و علم باید به‌طور همزمان وجود داشته باشند تا فرد بتواند به درک عمیق‌تری از مسائل دست یابد، همان‌طور که در آیه‌ای اشاره شده است: «وتلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الاالعالمون».

تأثیر ناپذیری از قضاوت دیگران

مسأله دیگر که باز مربوط به تربیت عقلانی است این است که قضاوتهای مردم درباره انسان نباید برای او ملاک باشد. اینها یک بیماریهای عمومی است که اغلب افراد کم و بیش گرفتارش هستند . مثلا وقتی شخصی لباسی را انتخاب می‌کند و دیگران به او می‌گویند که انتخابش بد است، ممکن است او به تدریج تحت تأثیر این قضاوت‌ها قرار گیرد و اعتقادش به خوبی انتخابش تغییر کند. ممکن است این نظرات از روی عقیده واقعی خودشان نباشد. اینکه انسان در مسائلی که مربوط به خودش است تحت تأثیر قضاوت دیگران قرار بگیرد [صحیح نیست]. به ما گفته‌اند: هرگز تحت تأثیر قضاوت و تشخیص دیگران نسبت به خودتان قرار نگیرید.

پرورش استعدادها

تربیت به طور کلی با صنعت یک فرق دارد که از همین فرق، انسان می تواند جهت تربیت را بشناسد. صنعت عبارت است از ساختن به معنی اینکه شی یا اشیایی را تحت یک نوع پیراستن ها و آراستن ها قرار می دهند، میان اشیا و میان قوای اشیا ارتباط برقرار می کنند، قطع و وصل هایی صورت می گیرد در جهت مطلوب انسان و آنگاه این شی می شود مصنوعی از مصنوع های انسان.

ولی تربیت به معنای پرورش دادن و شکوفا کردن استعدادهای درونی موجودات زنده است و تنها در مورد جانداران مانند گیاهان، حیوانات و انسان‌ها صادق است. پرورش غیر از جانداران، مانند سنگ‌ها و فلزات، مجاز است و به معنای واقعی پرورش نیست. برای شکوفایی استعدادها، باید به فطرت و طبیعت هر موجود توجه کرد؛ زیرا اگر استعدادی وجود نداشته باشد، نمی‌توان آن را پرورش داد. به عنوان مثال، مرغ نمی‌تواند درس بخواند زیرا استعداد یادگیری ندارد. همچنین، ترس و ارعاب نمی‌تواند عامل تربیت باشد؛ همان‌طور که نمی‌توان یک غنچه گل را به زور به گل تبدیل کرد. رشد باید به صورت

طبیعی و با فراهم کردن شرایط مناسب انجام شود، نه با اعمال زور. لذا، تربیت انسان‌ها نیز باید بر اساس لطافت و ملایمت باشد و نه از طریق تهدید و ارعاب.

ترس، عامل جلوگیری از طغیان

ترس و ارعاب نمی‌توانند به عنوان عوامل مؤثر در تربیت و رشد مثبت انسان تلقی شوند. نقش ترس بیشتر به عنوان عاملی بازدارنده است که از بروز طغیان‌ها و رفتارهای نادرست جلوگیری می‌کند، اما نمی‌تواند به پرورش استعدادها و رشد روحی انسان کمک کند. به عبارت دیگر، ترس می‌تواند مانع از بروز رفتارهای منفی شود، اما عامل رشد و شکوفایی استعدادهای عالی نیست.

لزوم آگاهی کودک از علت تشویق یا تهدید

در برخی مواقع، استفاده از ترس و تهدید به عنوان عامل ضروری در تربیت کودک ضروری است، اما این باید با دقت و آگاهی انجام شود. کودک باید بداند که چرا تشویق یا تهدید می‌شود. اگر کودک دلیل تهدید را نفهمد، ممکن است دچار اضطراب و ترس بی‌مورد شود که می‌تواند منجر به مشکلات روانی گردد. مثالی در مورد کودک و مادر ذکر می‌شود که نشان می‌دهد تهدید بدون توضیح، ترس‌های غیرمنطقی در کودک ایجاد می‌کند. در مقابل، اگر کودک به طور طبیعی با اعمال خشونت‌آمیز آگاه شود که رفتارش نادرست است، ممکن است مفید واقع شود، اما تا زمانی که کودک به این مرحله نرسیده، خشونت نه تنها مفید نیست بلکه مضر است. در جامعه بزرگتر، در مواردی که فرد با وجود آگاهی از قوانین، برخلاف آن عمل می‌کند، استفاده از خشونت برای جلوگیری از طغیان قابل قبول است. بنابراین، ترس و خشونت می‌تواند در موارد خاص لازم باشد، اما نه به عنوان عامل اصلی تربیت.

پرورش جسم از نظر اسلام

در اسلام، تقویت و تربیت جسم مورد تأکید است، اما این تأکید به معنای تن‌پروری و شهوت‌پروری نیست. اسلام مخالف پرخوری و تن‌پروری به معنای جستجوی لذت‌های جسمی است که به تضعیف بدن و روح منجر می‌شود. بلکه هدف از تقویت جسم، حفظ سلامت و نیرومندی آن است تا فرد بتواند در مسیر رشد روحی و معنوی قدم بردارد. برای مثال، دعاهایی مانند «اللهم متعنا بأسماعنا و ابصارنا و قوتنا» و توصیه‌های اسلامی در زمینه رعایت بهداشت و مسواک زدن نشان‌دهنده اهمیت تقویت جسم برای حفظ سلامت بدن است. بنابراین، تقویت جسم در اسلام به عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به روح سالم تلقی می‌شود، نه هدفی مستقل.

استعدادهای روح انسان

در تربیت انسانی، هدف پرورش و شکوفا کردن استعدادهای ذاتی انسان است. این استعدادها به‌طور طبیعی در انسان وجود دارند و در صورتی که به‌درستی پرورش یابند، انسان می‌تواند به کمال و رشد دست یابد. از دیدگاه روانشناسان و فیلسوفان، روح انسان چهار بعد اصلی دارد که در کنار هم موجب توسعه‌ی شخصیت انسان می‌شوند:

استعداد عقلانی (علمی و حقیقت‌جویی): این بعد شامل توانایی انسان برای تفکر، استدلال، شناخت حقیقت و حل مسائل پیچیده است. انسان به‌طور طبیعی دارای میل به شناخت و کشف حقیقت است و در اسلام نیز این بعد بسیار تأکید شده است. قرآن و روایات اسلامی بر اهمیت علم و تفکر تأکید دارند و آن را در مسیر رشد معنوی و اجتماعی انسان ضروری می‌دانند.

استعداد اخلاقی (وجدان اخلاقی): این بعد مربوط به میل انسان به انجام کارهای درست و منصفانه و احساس مسئولیت نسبت به دیگران است. انسان‌ها به‌طور طبیعی در سرشت خود تمایل دارند که به دیگران خدمت کنند و از اعمال نادرست دوری کنند. این موضوع در اسلام نیز با مفاهیمی همچون انصاف، رحمت و دلسوزی برای دیگران تأکید می‌شود.

استعداد دینی (حس تقدیس و پرستش): این بعد از روح انسان به معنای میل طبیعی انسان به عبودیت، خضوع و خشوع در برابر خداوند است. این حس شامل نیاز به ارتباط معنوی با موجودی برتر و به‌ویژه خداوند است. عبادات، دعاها، استغفار، توبه و دیگر مناسک دینی در اسلام، در راستای تقویت و پرورش این بعد از روح انسان طراحی شده‌اند. انسان به‌طور طبیعی تمایل به پرستش چیزی برتر دارد که در اسلام به‌طور واضح به خداوند اختصاص یافته است.

استعداد هنری (زیبایی‌شناسی و علاقه به زیبایی): انسان به زیبایی و هنر علاقه‌مند است و این تمایل نیز جزو ذات او است. این علاقه به زیبایی در اشیاء، هنر و حتی رفتارهای انسان‌ها قابل مشاهده است. در اسلام نیز این توجه به زیبایی و خلق آثار هنری ارزشمند است، به‌خصوص وقتی که این هنر به‌طور مثبت در جهت اعتلای روح و معنویت به کار گرفته شود.

در نهایت، علاوه بر این چهار بعد اصلی، استعداد خلاقیت و ابتکار نیز در انسان وجود دارد. انسان‌ها به‌طور طبیعی تمایل دارند که خلاق و نوآور باشند، برای این که دنیا را بهتر کنند و به آنچه که از آن خواسته می‌شود، راه‌حل‌های جدید و مؤثر ارائه دهند.

اسلام نیز در همه این ابعاد، دستورات و توصیه‌هایی برای پرورش و رشد این استعدادها دارد. این دستورات از طریق عبادات، تفکر، مطالعه قرآن، کمک به دیگران و تلاش در جهت رشد فردی و اجتماعی، زمینه‌ساز شکوفایی استعدادهای انسانی می‌شوند.

اسلام و هنر

برخی افراد معتقدند که اسلام با هنر مخالف است، به ویژه به دلیل محدودیت‌هایی در زمینه موسیقی، رقص و مجسمه‌سازی. اما این قضاوت نادرست است. اسلام با هنرهایی که با اصول اخلاقی و اجتماعی منطبق هستند، مخالفتی ندارد. مخالفت با برخی هنرها به دلیل تأثیرات منفی آنها بر روح و جامعه است، نه به دلیل ذات زیبایی آنها.

موسیقی

موسیقی و غنا در اسلام موضوع پیچیده‌ای است. غنا به آوازهایی اطلاق می‌شود که عقل را تضعیف کرده و شهوات را تحریک کنند. هدف اسلام حفظ عقل انسان است و در مواردی که موسیقی چنین اثراتی دارد، به عنوان غنا شناخته می‌شود. بنابراین، موسیقی‌ای که منجر به این اثرات منفی شود، مورد تأسیس قرار نمی‌گیرد.

مسئله عادت

تربیت در اسلام به معنای پرورش استعدادهای انسانی است و شامل پرورش جسم نیز می‌شود. این مفهوم به معنای ساختن نیست، بلکه فراهم کردن زمینه برای رشد و شکوفایی فرد است. تربیت انسان مسائل پیچیده‌ای دارد و شامل دو نظریه متفاوت است: نظریه علمای قدیم و نظریه علمای جدید غرب.

تربیت از نظر علمای قدیم

علماي قدیم بر این باور بودند که تربیت باید در سنین کودکی آغاز شود، زیرا در این دوران روح انسان مانند ماده‌ای نرم و قابل انعطاف است که می‌توان آن را به هر شکلی درآورد. تربیت در این سنین به‌ویژه برای ایجاد فضائل اخلاقی و تبدیل آن‌ها به ملکات دائمی اهمیت دارد. در نظر علما، فضیلت زمانی واقعی است که به صورت عادت و ملکهٔ ثابت در انسان درآمده باشد، به‌طوری که در شرایط مختلف، حتی در خواب نیز از او برخلاف آن فضیلت سر نزند. به همین دلیل تربیت کودکان در سنین اولیه بسیار اهمیت دارد، زیرا در این دوران پذیرش تغییرات و شکل‌گیری عادات آسان‌تر است. هرچند در بزرگسالی نیز انسان می‌تواند تغییر کند، اما اصلاح رفتارهای نادرست در سنین بالاتر دشوارتر است.

نظریه علمای غرب

در نظریه‌های جدید تربیتی که در غرب مطرح شده، تأکید بر این است که تربیت فقط و فقط پرورش عقل و اراده اخلاقی است. این دیدگاه معتقد است که انسان نباید به هیچ چیزی، حتی خوبی‌ها و فضائل، عادت داده شود، زیرا عادت باعث می‌شود که انسان دیگر از روی عقل و اراده اخلاقی خود تصمیم نگیرد، بلکه به دلیل عادت و بدون درک و اراده آزادانه، کارها را انجام دهد. به عبارت دیگر، عادت به چیزی مثل یک نیروی خارجی بر انسان تسلط پیدا می‌کند.

در این رویکرد، عادت کردن به هر کاری - حتی عبادات و اعمال نیکو - باعث می‌شود که آن کار از ارزش اخلاقی خود خارج شود. در همین راستا، روسو در کتاب "امیل" می‌گوید که انسان نباید به هیچ چیزی عادت کند و باید همیشه قادر باشد که آزادانه و با اراده خود تصمیم بگیرد، حتی اگر لازم باشد که با عادت‌های قبلی خود مخالفت کند.

این دیدگاه برخلاف نظر قدما است که تربیت را به‌عنوان هنر ایجاد عادت در انسان می‌دانستند. در نظر این دیدگاه جدید، هدف تربیت باید تقویت عقل و اراده آزاد باشد تا انسان تنها به حکم عقل و اراده اخلاقی خود عمل کند، نه تحت تأثیر عادت.

نقد این نظریه

نقد این نظریه که عادت به طور کلی بد است، به این صورت است که هرچند نکات قابل توجهی در مورد تاثیر منفی عادت‌ها بر اراده و آزادی فردی مطرح شده، اما این دیدگاه نمی‌تواند به‌طور مطلق صحیح باشد. به عبارت دیگر، نمی‌توان گفت که عادت همیشه مضر است و باید از آن جلوگیری کرد.

عادت‌های فعلی مفید: بسیاری از مهارت‌ها و رفتارهای خوب انسان از طریق عادت به دست می‌آیند، مانند هنرها، ورزش‌ها یا حتی فضایل اخلاقی مانند شجاعت و سخاوت. این‌گونه عادت‌ها به انسان کمک می‌کنند تا از ضعف‌های اولیه خود عبور کند و با تمرین مداوم، مهارت یا فضیلت را به‌صورت طبیعی و بدون نیاز به فکر و اراده زیاد انجام دهد.

عادت و اراده: برخلاف نگرانی‌های مطرح شده توسط فلاسفه غربی مانند کانت و روسو، عادت‌هایی مانند شجاعت، صداقت، یا حتی سحرخیزی، وقتی به‌صورت ملکات درآیند، در واقع موجب تقویت اراده و عقل انسان می‌شوند. این عادت‌ها انسان را قادر می‌سازند که در برابر فشارهای طبیعی و بدنی مقاومت کند و در مواقع بحرانی تصمیمات اخلاقی صحیح اتخاذ کند.

تربیت به معنای تقویت اراده: آن‌طور که در نقد این دیدگاه مطرح شده، ایده‌آل این است که اراده انسان باید به‌گونه‌ای تربیت شود که قادر باشد از عادت‌ها و طبیعت خود عبور کند و تصمیمات اخلاقی را بر اساس عقل و ایمان اتخاذ کند. بنابراین، هدف تربیت باید تقویت عقل و اراده به‌جای جلوگیری از عادت‌ها باشد.

عادت و کنترل عقل و ایمان: یکی دیگر از نکات مهم این است که انسان نباید در دام عادت‌هایی بیفتد که به‌طور کامل بر اراده و عقل او تسلط یابند. به این معنا که حتی در زمینه‌های اخلاقی و دینی، عادت نباید موجب شود که فرد از فرمان عقل و ایمان خود سرپیچی کند.

در نهایت، نقد این نظریه بر این اساس است که عادت، اگر به‌طور صحیح و هدفمند شکل بگیرد، می‌تواند ابزار مفیدی برای رشد و ارتقای شخصیت انسان باشد، نه چیزی که اراده و آزادی فردی را محدود کند. عادت‌های خوب می‌توانند به انسان کمک کنند تا با درک و اراده بهتری زندگی کند، به‌شرط آنکه تحت تسلط عقل و ایمان باقی بمانند.

ایجاد انس در عادات انفعالی است

عادات انفعالی و فعلی دو نوع عادت هستند که تأثیرات متفاوتی بر انسان دارند. عادات انفعالی، مانند سیگار کشیدن یا وابستگی به نوع خاصی از غذا، تحت تأثیر عوامل خارجی ایجاد می‌شوند و معمولاً انسان را اسیر خود می‌کنند. این عادات می‌توانند موجب تن پروری و وابستگی شوند. در مقابل، عادات فعلی، مانند نوشتن یا راه رفتن، به عوامل خارجی وابسته نیستند و به عنوان هنرهایی که از کودکی یاد گرفته شده‌اند، به چشم نمی‌آیند.

بحث دیگری که مطرح شده، ملاک‌های اخلاقی بودن افعال انسان است. آیا می‌توان گفت هر عمل ارادی و اختیاری اخلاقی است؟ صرف ارادی بودن نمی‌تواند ملاک اخلاقی بودن باشد، زیرا اعمال طبیعی مانند حرکت قلب یا تنفس، اخلاقی محسوب نمی‌شوند. همچنین، ملاک‌های دیگری همچون نفع یا ضرر رساندن به دیگران نیز نمی‌توانند به تنهایی ملاک‌های درستی برای تعیین اخلاقی بودن یک عمل باشند. در نتیجه، تعیین معیارهای اخلاقی نیازمند بررسی‌های عمیق‌تری است.

فعل اخلاقی (۱)

در فلسفه اخلاق، یکی از مسائل کلیدی تعیین معیار فعل اخلاقی است. به عبارت دیگر، باید مشخص کنیم که چه معیاری برای سنجش کارها از نظر اخلاقی وجود دارد و چگونه می‌توان یک عمل را اخلاقی و دیگری را عادی دانست. اعمال عادی، مانند نشستن سر سفره و غذا خوردن، معمولاً به عنوان اعمال اخلاقی شناخته نمی‌شوند. در مقابل، اعمالی مانند ایثار، که در آن فرد نیاز خود را نادیده می‌گیرد و دیگری را بر خود مقدم می‌دارد، به عنوان اعمال اخلاقی تلقی می‌شوند. برای فهم بهتر این موضوع، لازم است دو واژه کلیدی در این زمینه توضیح داده شوند.

فرق تربیت و اخلاق

تفاوت بین تربیت و اخلاق به وضوح در مفهوم و هدف هر یک نهفته است. تربیت به معنای پرورش و ساختن است و می‌تواند به هر شکلی انجام شود، بدون توجه به هدف یا قداست آن. این مفهوم شامل تربیت حیوانات نیز می‌شود و می‌تواند در راستای اهداف مختلف، حتی اهداف غیر اخلاقی، انجام گیرد. به عنوان مثال، تربیت یک سگ برای پاسبانی یا گله‌داری نیز نوعی تربیت محسوب می‌شود.

اما اخلاق دارای قداست خاصی است و مختص انسان‌هاست. در واقع، اخلاق به مجموعه‌ای از اصول و ارزش‌ها اشاره دارد که رفتار انسان را در راستای کمال و فضیلت هدایت می‌کند. به عبارت دیگر، اخلاق نمی‌تواند به سادگی با تربیت یکی شود؛ زیرا تربیت می‌تواند به هر شکلی باشد، اما اخلاق باید بر اساس معیارهای خاصی سنجیده شود و نمی‌توان آن را صرفاً بر اساس اهداف فردی تعریف کرد.

نظریات در باب معیار فعل اخلاقی

در مورد معیار فعل اخلاقی، نظریات مختلفی مطرح شده است که هرکدام به جنبه‌های متفاوتی از فعل اخلاقی اشاره دارند. در اینجا، چهار دیدگاه اصلی و نقدهایی که به آن‌ها وارد است را بررسی می‌کنیم:

الف. دگر دوستی (غیر خودخواهی)

برخی گفته‌اند که فعل اخلاقی باید براساس "دگر دوستی" باشد، نه "خود دوستی". به عبارت دیگر، عمل اخلاقی زمانی است که انسان به فکر منفعت دیگران باشد، نه خود. طبق این نظریه، هر عملی که به نفع خود انسان یا برای دفع ضرر از خود باشد، از دیدگاه اخلاقی محسوب نمی‌شود.

نقد: این دیدگاه به‌طور کلی یک معیار خوب برای شروع بحث‌های اخلاقی است، ولی نمی‌تواند به‌طور مطلق اعمال انسان را اخلاقی یا غیر اخلاقی معرفی کند. به‌ویژه در مثال محبت مادرانه یا عشق‌های غریزی که در حیوانات نیز وجود دارد، نمی‌توان گفت که این‌گونه محبت‌ها اخلاقی است چرا که مبتنی بر غریزه طبیعی است، نه اراده آزاد انسان.

ب. حسن و قبح ذاتی افعال

در این نظریه، افعال اخلاقی به‌عنوان کارهایی شناخته می‌شوند که ذاتاً خوب و زیبا هستند (مثل راستگویی) و برعکس، افعال ضد اخلاقی ذاتاً بد و زشت‌اند (مثل دروغگویی). این نظریه معتقد است که عقل انسان می‌تواند حسن و قبح ذاتی افعال را درک کند و بر اساس این درک، اعمال اخلاقی باید با عقل و هدایت آن انجام شوند.

نقد: این دیدگاه در دنیای مدرن و در سایه نقدهایی که به فلسفه اخلاق وارد شده، به مشکل برخورده است. در جوامع مختلف، ممکن است انسان‌ها معیارهای متفاوتی از خوب و بد داشته باشند، و همچنین شناخت ما از "ذات" اعمال ممکن است تحت تأثیر فرهنگ‌ها، ارزش‌ها و شرایط زمانی و مکانی باشد. از این رو، این نظر در دنیای متنوع امروز به‌طور کامل پذیرفته نیست.

ج. الهام وجدان (کانت)

کانت بر این باور بود که فعل اخلاقی آن است که انسان تنها به‌خاطر "وظیفه" انجام دهد، نه به‌خاطر رسیدن به هدفی خاص. از نظر کانت، اخلاق باید از وجدان ناشی شود و هیچ‌گونه شرط یا هدف دیگری نباید در آن دخالت داشته باشد. انسان باید به دلیل آنکه احساس وظیفه می‌کند، کاری را انجام دهد، نه برای نفع یا پاداش.

نقد: این نظر به‌طور برجسته‌ای بر اخلاقی بودنِ عمل تأکید می‌کند، اما در عمل ممکن است به این پرسش پاسخ ندهد که چه زمانی این احساس وظیفه شکل می‌گیرد و چگونه تشخیص دهیم که وجدان ما درست است یا نه. همچنین، بسیاری از افراد ممکن است احساس وظیفه کنند اما این احساس می‌تواند تحت تأثیر فرهنگ، دین یا محیط اجتماعی باشد، نه صرفاً اصول اخلاقی نهایی.

د. دگر دوستی اکتسابی

این دیدگاه نزدیک به نظریه اول است، اما تفاوت اصلی آن این است که دگر دوستی را به‌عنوان یک ویژگی اکتسابی معرفی می‌کند. به عبارت دیگر، دگر دوستی نیازی به غریزه طبیعی ندارد، بلکه فرد باید آن را از طریق تربیت و تلاش‌های خود کسب کند.

نقد: این نظریه به‌طور نسبی به‌تر از نظریه دگر دوستی طبیعی به نظر می‌رسد، زیرا در آن انسان می‌تواند از طریق انتخاب‌های آگاهانه و تلاش‌های فردی، دگر دوستی را در خود پرورش دهد. با این حال، این سوال باقی می‌ماند که چگونه می‌توانیم بگوییم که این دگر دوستی اکتسابی، به‌طور کامل از نفع شخصی یا منافع گروهی فاصله گرفته و صرفاً بر اساس منافع دیگران شکل می‌گیرد.

ه. رضای خدا

در این دیدگاه، فعل اخلاقی به‌عنوان عملی شناخته می‌شود که هدف نهایی آن "رضای خدا" باشد. هدف از انجام عمل اخلاقی در این نظریه، رسیدن به رضایت خداست و بنابراین، حتی اگر فرد به نفع دیگران هم عمل کند، این کار تنها به‌عنوان وسیله‌ای برای کسب رضایت خدا در نظر گرفته می‌شود.

نقد: این نظریه از نظر مذهبی معتبر است و می‌تواند در جوامع دینی پذیرفته شود، اما در جوامع سکولار و غیرمذهبی، ممکن است پذیرفته نشود. علاوه بر این، وقتی که اهداف انسانی صرفاً برای رضای خدا باشد، ممکن است سوالاتی درباره اینکه آیا اخلاق باید فقط بر اساس اصول مذهبی پایه‌ریزی شود یا خیر، به وجود آید.

جمع‌بندی:

در مجموع، معیار فعل اخلاقی در این نظریات به‌طور کلی بر اساس خودخواهی و غیر خودخواهی، وظیفه‌گرایی و انگیزه‌های درونی (مثل وجدان یا رضای خدا) می‌چرخد. هر کدام از این نظریات نکات مهمی دارند و در دنیای اخلاقی و انسانی متنوع، ممکن است جنبه‌های مختلف آنها بسته به شرایط فرهنگی و فردی متفاوت ارزیابی شوند. بنابراین، هیچ‌یک از این دیدگاه‌ها به‌طور کامل نمی‌تواند معیار نهایی فعل اخلاقی باشد و باید در کنار یکدیگر و با در نظر گرفتن شرایط مختلف به آن‌ها نگاه کرد.

فعل اخلاقی (۲)

در بحث از معیار فعل اخلاقی در مقابل فعل طبیعی، مشخص می‌شود که انسان قادر به انجام افعالی است که فراتر از غریزه حیوانی قرار دارند و این افعال را «اخلاقی» یا «انسانی» می‌نامند. این افعال به سطح انسان مرتبط هستند و با افعال حیوانات تفاوت دارند.

برای تعیین معیار فعل اخلاقی، دو سوال مطرح است:

۱. معیار فعل اخلاقی چیست؟

۲. ضامن اجرای افعال انسانی چیست؟

افعال طبیعی بر اساس غریزه مشترک انسان و حیوانات تعریف می‌شوند و عامل اجرایشان طبیعت است. اما برای افعال اخلاقی، برخی معتقدند که عملی که انسان برای دیگران انجام می‌دهد، اخلاقی است. این تعریف به چالش کشیده شده است؛ زیرا ممکن است برخی افعال مادرانه، که ناشی از احساسات غیر دوستانه نیستند، نیز به عنوان افعال طبیعی شناخته شوند و در نتیجه نمی‌توانند به عنوان افعال اخلاقی تلقی شوند.

داروینیسم

داروینیسم، که بر اساس تنازع بقا بنا شده است، ادعا می‌کند که هر موجود زنده برای بقای خود تلاش می‌کند و این تلاش منجر به انتخاب طبیعی و تکامل می‌شود. این فلسفه به انتقاداتی منجر شده است، زیرا به نظر می‌رسد که جایی برای غرایز نوع‌دوستانه و همکاری انسانی باقی نمی‌گذارد. برخی منتقدان بر این باورند که داروینیسم پایه‌های اخلاق و تعاون را تضعیف می‌کند، زیرا حس تعاون را نه به عنوان یک احساس اصیل، بلکه به عنوان نتیجه‌ای از تنازع بقا می‌بینند. به عبارت دیگر، تعاون در انسان ناشی از تلاش برای تقویت موقعیت فردی در برابر دیگران است، نه از احساس دوستی. داروین و پیروانش سعی کردند پایه‌ای برای اخلاق در این فلسفه بیابند، اما در این زمینه موفق نبودند.

زیبایی عقلی

نظریه زیبایی عقلی بر این اساس است که زیبایی تنها محدود به زیبایی حسی نیست و جمال معنوی نیز حقیقتی مستقل دارد. اخلاق فاضله بر اساس "عدالت" و تناسب بین صفات مختلف است. مانند زیبایی جسمانی که در تناسب اعضا است، در اخلاق نیز تعادل بین ویژگی‌ها باعث زیبایی روحی می‌شود. انسان‌ها به کسانی که تعادل در فضایل اخلاقی دارند جذب می‌شوند و این جذب شدن همان عشق به زیبایی اخلاقی است. زیبایی اخلاقی به همان اندازه اهمیت دارد که زیبایی جسمانی. در نهایت، معیار فعل اخلاقی بر اساس زیبایی و تناسب است و حس جمال‌دوستی انسان عامل اجرایی اخلاقیات است.

فعل اخلاقی (۳)

در بحث تربیت و اخلاق، نظریات متنوعی وجود دارد که به ریشه و مبنای فعل اخلاقی انسان می‌پردازد. برخی از این نظریات به معیار فعل اخلاقی به عنوان ایصال نفع به دیگران اشاره دارند، در حالی که گروهی دیگر آن را ناشی از احساسات

نوع‌دوستانه می‌دانند. همچنین، برخی اعتقاد دارند که فعل اخلاقی باید از احساسات طبیعی ناشی نشود. این سه گروه به نوعی اخلاق و فعل اخلاقی را در ارتباط با محبت می‌دانند.

از سوی دیگر، برخی مکاتب بر زیبایی تأکید دارند و معتقدند که اخلاق از مقوله زیبایی است. این دو مکتب به زیبایی حسی و زیبایی‌های عقلی و معنوی اشاره می‌کنند. زیبایی حسی شامل زیبایی‌های بصری و سمعی است، در حالی که زیبایی‌های عقلی و معنوی به جنبه‌های غیرمحسوس زیبایی اشاره دارند.

حاکمیت روح و عقل

نظریه استقلال روح بر اساس ثنویت روح و بدن استوار است و معتقد است که روح و بدن دو جوهر مستقل هستند که باید در تعادل باشند تا روح بتواند بر بدن حاکمیت داشته باشد. اگر قوای بدن مانند شهوات قوی شوند، روح تحت تأثیر آنها قرار می‌گیرد و استقلال خود را از دست می‌دهد. در این دیدگاه، اخلاق متعادل به معنای حاکمیت عقل بر بدن است. برخی مانند کانت معتقدند که اخلاق از یک وجدان اصیل اخلاقی ناشی می‌شود، در حالی که نظریه دیگر معتقد است انسان به دلیل منافع شخصی خود رفتارهای اخلاقی را انجام می‌دهد و منافع فردی با منافع اجتماعی هماهنگ است.

روش تربیت در مکاتب مختلف

برای تربیت اخلاقی افراد و جامعه، مکتب‌های مختلف نظرات متفاوتی دارند:

۱. مکتب احساسات نوع‌دوستانه: این مکتب معتقد است که ریشه اخلاق در احساسات نوع‌دوستانه است و باید این احساسات را تقویت کرد و از بغض و دشمنی کاست.

۲. مکتب زیبایی‌شناسی: این دیدگاه بر این باور است که باید حس زیبایی را در انسان‌ها پرورش داد، به ویژه زیبایی‌های اخلاقی و تناسب روحی.

۳. مکتب وجدان مستقل: این مکتب تأکید دارد که باید وجدان را تربیت کرد و با انجام کارهای خیرخواهانه، آن را تقویت نمود.

۴. مکتب روح مجرد: این دیدگاه بر اهمیت آموزش مفهوم روح مستقل از بدن تأکید دارد و معتقد است که تربیت اخلاقی باید بر اساس کمال روح باشد.

۵. مکتب هوشیاری: این مکتب تأکید می‌کند که باید به مردم آموخت که منافع آن‌ها در رعایت مصالح اجتماعی است و از این طریق رفتارهای اخلاقی شکل می‌گیرد.

به طور کلی، هر مکتب رویکرد خاص خود را برای تربیت اخلاقی افراد و جامعه پیشنهاد می‌دهد.

روح زمان

هگل نظریه‌ای به نام "روح زمان" دارد که بر اساس آن، تکامل به عنوان قانون حاکم بر جهان مطرح می‌شود. او معتقد است که روح زمان یا روح جامعه، به پیشرفت جامعه کمک می‌کند و بر افکار و سلیقه‌ها تأثیر می‌گذارد. این روح، خلق و خوهایی را که با تکامل هم‌خوانی دارند، الهام می‌کند و خلق و خوی مربوط به شرایط گذشته را از بین می‌برد.

هگل در این زمینه دو تفاوت عمده با دیگر نظریه‌پردازان الهام دارد:

۱. او ملهم را روح جامعه و روح زمان می‌داند، در حالی که دیگران آن را خدا و ماوراء طبیعت می‌شمارند.

۲. او ملهم را متغیر و نسبی می‌داند که تحت تأثیر شرایط زمان تغییر می‌کند، در حالی که دیگران آن را ثابت و مطلق می‌دانند.

این تفکر تأثیر زیادی بر اروپا و جهان گذاشته و باعث تزلزل معیارهای ثابت اخلاقی شده است. منتقدان این نظریه به این نکته اشاره می‌کنند که روح زمان چگونه عمل می‌کند و آیا تغییرات فکری به‌طور تدریجی یا ناگهانی رخ می‌دهد. همچنین، آیا یک طبقه پیشرو وجود دارد که الهام‌گیرنده باشد و دیگران از آن‌ها پیروی کنند.

در نهایت، این نظریه به نسبیت اخلاق اشاره دارد و به چالش کشیدن اصول ثابت اخلاقی منجر شده است.

عناوین اولیه و عناوین ثانویه

علمای دین اصطلاحاتی مانند "عناوین اولیه" و "عناوین ثانویه" دارند که به مفهوم این است که هر چیزی یک عنوان و صفت اولیه دارد، اما ممکن است عناوین و صفات ثانویه‌ای نیز بر آن عارض شود. به عنوان مثال، زید به خودی خود انسان است، اما می‌تواند عناوینی مانند عالم یا ظالم نیز داشته باشد. هر عنوانی که بر یک چیز عارض می‌شود، حکم خاصی را به آن می‌دهد.

برای نمونه، گوسفند به عنوان حلال گوشت شناخته می‌شود، در حالی که خوک حرام گوشت است. اما گوسفند می‌تواند به دلیل مملوک بودن، حرام شود و خوک در شرایط اضطراری ممکن است حلال و حتی واجب باشد.

به طور کلی، اگر بخواهیم روی خصلت‌ها حساب کنیم، اخلاق می‌تواند نسبی باشد، اما فعل اخلاقی به عنوان یک عمل مشخص نمی‌تواند مطلق باشد.

دفاع از حقوق اجتماعی در اسلام: اسلام بر این تأکید دارد که اصول دفاع از حقوق اجتماعی برای همه افراد، اعم از زن و مرد، یکسان است. آیه «لایحب الله الجهر بالسوء...» نشان می‌دهد که فریاد و بدگویی تنها در صورتی مجاز است که فرد مظلوم باشد، و این حکم شامل جنسیت خاصی نمی‌شود.

شعر در اسلام: قرآن شاعران را تنها در صورتی تأیید می‌کند که شعر آنها هدفمند و در خدمت حق باشد. آیه «والشعراء یتبعهم الغاوون» به انتقاد از شعرای بی‌هدف می‌پردازد و تأکید می‌کند که شعر باید در خدمت آرمان‌های انسانی و اجتماعی باشد، مانند شعرهای اقبال لاهوری.

شجاعت حضرت زینب (ع): حضرت زینب (س) در شرایط سختی قرار گرفت و با شجاعت در برابر یزید ایستاد. این شجاعت نشان‌دهنده شخصیت برجسته و عزت نفس اوست و ثابت می‌کند که زنان نیز می‌توانند در برابر ظلم شجاعانه مقاومت کنند.

مسالمت طلبی

مسئله مسالمت‌طلبی و صلح‌جویی در نماز، به ویژه در سوره حمد، به وضوح مشهود است. در این سوره، با عبارت «ایاک نَعْبُدُ وَ ایاک نَسْتَعینُ» به جای استفاده از «من»، از «ما» استفاده می‌شود که نشان‌دهنده روح اجتماعی مسلمانان است. این دعوت به همکاری و همدلی، درخواست هدایت به راه راست را نیز شامل می‌شود.

علاوه بر این، سلام نماز با عبارت «السَّلامُ عَلَینا وَ عَلی عِبادِ اللَّهِ الصّالِحینَ» به صلح‌طلبی اشاره دارد. این سلام نه تنها برای بندگان صالح خداوند است، بلکه بیانگر این است که مسلمانان با هیچ بنده درست خداوند سر جنگ و ستیز ندارند.

نیت

مسئله نیت در عبادت، به ویژه در نماز، از اهمیت بالایی برخوردار است. پیامبر اکرم فرمود: «لا عمل الا بنیه» و «لکل امرء ما نوی»، که نشان‌دهنده این است که روح عبادت به نیت بستگی دارد. کارهایی که به صورت ماشینی و بدون توجه انجام می‌شوند، ارزش چندانی ندارند. بلکه کارهایی که با آگاهی و هدف انجام می‌شوند، ارزشمند هستند.

آقای بروجردی در بحث نیت تأکید داشتند که فقط وجود یک انگیزه روحی کافی نیست. به عقیده ایشان، در ابتدای عمل، فرد باید به طور واضح نیت خود را در قلبش خطور دهد و با خود بگوید: «چهار رکعت نماز ظهر ادائی (به قصد ادا) بجا می‌آورم قربةً الی اللَّه» و سپس «اللَّه اکبر» بگوید. این توجه و آگاهی باعث می‌شود که عمل از سطح ناآگاهی به سطح آگاهی ارتقا یابد و انسان کارش را با دقت بیشتری انجام دهد.

سه نوع اخلاق در جوامع اسلامی

در جوامع اسلامی، سه نوع اخلاق وجود دارد:

۱. اخلاق فیلسوفانه: این نوع اخلاق که به اخلاق سقراطی نیز معروف است، به دلیل خشک و علمی بودنش، تنها در میان علما و فلاسفه محدود مانده و به عموم مردم نفوذ نکرده است.

۲. اخلاق عارفانه: اخلاقی که توسط عرفا و متصوفه ترویج می‌شود و بر مبنای کتاب و سنت است. محور این اخلاق مبارزه با نفس و مجاهده است، اما در برخی موارد ممکن است افراطی شود و به تعلیماتی منجر گردد که با کتاب و سنت سازگار نیست.

۳. اخلاق حدیثی: اخلاقی که توسط محدّثین با نقل و نشر احادیث در میان مردم ایجاد شده است. این دو نوع اخلاق (عارفانه و حدیثی) وجوه مشترکی دارند، هرچند ممکن است در برخی نکات اختلاف داشته باشند.

نقطه ضعف اخلاق صوفیانه

در اخلاق صوفیانه، با وجود اینکه عارفان به اخلاق اسلامی خدمت کرده‌اند، گاهی اشتباهاتی وجود دارد. به عنوان مثال، برخی از عارفان مانند ابراهیم ادهم، به عنوان نمونه، در موقعیت‌هایی از تحقیر خود و پذیرش بی‌احترامی به‌عنوان جهاد با نفس، خوشحال می‌شوند. این رفتارها برخلاف آموزه‌های اسلامی است که تأکید بر حفظ کرامت انسان دارد و نظافت و احترام به خود را جزئی از ایمان می‌داند.

عزت نفس

در بسیاری از تعبیرات اسلامی، حالت غرور و احساس شرافت تحت عنوان "عزت نفس" بیان شده است. قرآن کریم می‌فرماید: «و الله العزش و لرسوله و للمؤمنین» که عزت خاص مؤمنان است. مؤمن باید بداند که عزت شایسته اوست و نباید خود را

نزد دیگران ذلیل کند. حدیثی از پیامبر اکرم (ص) نیز هست: «اطلبوا الحوائج بعزش الانفس» که به حفظ عزت نفس در درخواست‌ها تأکید دارد.

حضرت علی (ع) در نهج البلاغه می‌فرمایند: «فَالْمَوْتُ فی حَیاتِکمْ مَقْهورینَ وَ الْحَیاةُ فی مَوْتِکمْ قاهِرینَ»، که نشان می‌دهد زندگی بدون عزت معنایی ندارد. شعار سیدالشهداء در عاشورا نیز بر اهمیت عزت تأکید دارد: «الْمَوْتُ اوْلی مِنْ رُکوبِ الْعارِ»، و ایشان بیان کردند: «مَوْتٌ فی عِزٍّ خَیرٌ مِنْ حَیاةٍ فی ذُلٍ».

نفاست نفس

تعبیر «نفاست نفس» به معنای ارزش و اهمیت بالای روح انسان است. در این دیدگاه، اخلاق خوب به عنوان اشیاء متناسب با این شیء نفیس و اخلاق رذیله به عنوان اشیاء نامتناسب با آن تلقی می‌شود. انسان دارای سرمایه‌ای بسیار باارزش است و باید مواظب باشد که این خود را از دست ندهد یا آلوده نکند.

امیرالمؤمنین (ع) در نامه‌ای به امام حسن (ع) می‌فرمایند: «اکرم نفسک عن کل دنیة» و «فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا»، یعنی نفس خود را از هر پستی بزرگ بدار و آنچه را که از نفس خود ببازی، عوض ندارد.

ریشه الهامات اخلاقی

در تحف العقول، امام سجاد علیه‌السلام فرمودند:

طَلَبُ الْحَوائِجِ الَی النّاسِ مَذَلَّةٌ لِلْحَیاةِ وَ مُذْهِبَةٌ لِلْحَیاءِ وَ اسْتِخْفافٌ بِالْوَقارِ وَ هُوَ الْفَقْرُ الْحاضِرُ. یعنی دراز کردن دست حاجت به سوی مردم، زندگی را خوار می‌کند، حیا و شرم را از بین می‌برد و وقار را کاهش می‌دهد. این خود فقر واقعی است؛ زیرا نیاز به دیگران نیز نوعی فقر محسوب می‌شود.

وَ قِلَّةُ طَلَبِ الْحَوائِجِ الَی النّاسِ هُوَ الْغِنَی الْحاضِرُ. به هر اندازه که انسان کمتر به دیگران نیاز داشته باشد، به نوعی غنی‌تر است. این نشان می‌دهد که فقر و غنا تنها به جنبه مالی محدود نمی‌شود و انسان باید ارزش غنای معنوی را بالاتر از غنای مالی بداند.

در خطبه ۸۵ نهج البلاغه، امام علی علیه‌السلام به اهمیت راستگویی و کرامت انسانی اشاره می‌کنند و می‌فرمایند: الصّادِقُ عَلی شَفا مَنْجاةٍ وَ کرامَةٍ، وَ الْکاذِبُ عَلی شُرُفِ مَهْواةٍ وَ مَهانَةٍ؛ یعنی راستگو بر لبه نجات و کرامت است، در حالی که دروغگو در پرتگاه خواری و سقوط قرار دارد.

این موضوع در قرآن نیز تأکید شده است. در آیه وَ لا تُطِعْ کلَّ حَلّافٍ مَهینٍ، به پستی افراد سوگندخور اشاره می‌شود و نشان می‌دهد که سوگند خوردن ناشی از احساس حقارت است. انسانی که خود را محترم می‌داند، نیازی به سوگند ندارد.

خودشناسی ریشه الهامات اخلاقی

برای سوق دادن انسان به اخلاق حسنه و ارزش‌های عالی انسانی، باید به درون‌نگری توجه کرد. وقتی انسان به حقیقت وجودی و جوهر عالی خود پی می‌برد، احساس شرافت و کرامت می‌کند. این شناخت درونی به او الهام می‌دهد که رفتارهای ناپسند مانند دروغ‌گویی و فحشاء با ذات او سازگار نیستند. بنابراین، انسان از طریق معرفت نفس، الهامات اخلاقی را دریافت

می‌کند و نیازی به درس‌های مستقیم ندارد. درک "خود" کافی است تا او را به انجام کارهای نیک و پرهیز از کارهای زشت هدایت کند. این مفهوم در آیه‌ای از قرآن نیز منعکس شده است که به زکات نفس و تقوای آن اشاره دارد. "و نفس و ما سوی ها، فالهم ها فجورها و تقویها، قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها"

عذاب و رضایت وجدان

معنی وجدان و الهامات وجدانی همین جا کاملا دانسته می شود: تذکر نفس، توجه به خود و با توجه به خود، درک کردن اینکه چه چیزی ملایم و مناسب با این گوهر و جوهر است و چه چیزی متضاد با اوست و همین حالتی که به نام عذاب وجدان در همه مردم کم و بیش وجود دارد. واقعا انسان وقتی یک کارهای خاصی را انجام می دهد، در عمق وجدان خویش راضی است و برای خود موفقیت می داند که این کار را کرده، و وقتی یک سلسله کارهای دیگر را مرتکب می شود، در عمق وجدان خود چنان ناراضی است و چنان یک قوه ای او را سرکوفت و رنج میدهد و ناراحت می کند که از هر زندان خارجی بدتر است.

ازدواج اولین مرحله خروج از خود فردی

ازدواج اولین مرحله خروج از خودپرستی فردی است. در ابتدا، انسان به‌طور طبیعی خود را در مرکز توجه می‌بیند، اما با ورود به روابط انسانی و ایجاد علقه به دیگران، این خودپرستی کاهش می‌یابد. در دوران جوانی، زمانی که فرد به عشق و همسری می‌رسد، احساس می‌کند که از "خود" خود بیرون آمده و به کسی دیگر علاقه‌مند شده است. این مرحله نشان‌دهنده تحول در درک فرد از خود و دیگران است، جایی که دو "خود" به یک "خود" مشترک تبدیل می‌شوند.

در اسلام، ازدواج نه تنها برای ارضای غریزه جنسی بلکه برای ایجاد محبت، مودت، و رحمت است. با گذشت زمان و کاهش توجه به غریزه جنسی، علقه خانوادگی و محبت میان زوجین تقویت می‌شود. این رابطه به فرد کمک می‌کند تا از خودمحوری بیرون بیاید و به کمال روحی برسد. بر اساس آموزه‌های اسلامی، ازدواج به عنوان سنت و مستحب شناخته می‌شود، زیرا اشباع غریزه جنسی تأثیر مثبتی بر معنویت انسان دارد و رشد روحی را ممکن می‌سازد.

انسان دوستی

به بررسی مفهوم بشردوستی و مرزهای آن می‌پردازیم. بشردوستی واقعی به معنای خدمت به همه انسان‌ها و عدم خیانت به هیچ انسانی است. این نوع دوستی باید شامل توسعه دوستی نسبت به همه انسان‌ها باشد، چرا باید تنها به انسان‌ها توجه کنیم و نه به حیوانات یا دیگر موجودات. انسان تنها موجودی است که بالقوه است و باید بالفعل شود. او توضیح می‌دهد که انسانیت فرد ممکن است تحت تأثیر رفتارهای ضد انسانی قرار گیرد و در این صورت، آیا باید چنین فردی را دوست داشت یا خیر. اگر بشردوستی را تنها به معنای محبت به هر موجود انسانی در نظر بگیریم، ممکن است نتوانیم با افرادی که ضد انسانیت عمل می‌کنند، برخورد مناسبی داشته باشیم. در نهایت بشردوستی باید بر مبنای ارزش‌های انسانی و مسیر انسانیت باشد. بنابراین، اگر فردی بر ضد انسانیت عمل کند، ممکن است لازم باشد با او به شدت مقابله کرد، زیرا این کار خود نوعی علاقه به بشریت و انسانیت معنادار است.

بخش دوم

بحث های انجمن اسلامی پزشکان

پرورش جسم و پرورش استعداد عقلانی

تربیت در اصل دوگونه میتواند باشد: یکی به نحوی که بیشتر درباره آن "ساختن" و در واقع "صنعت" صدق میکند و آن، تربیتی است که در آن، انسان مانند یک شی فرض میشود و برای منظور یا منظورهایی ساخته میشود. چیزی که در این ساختن منظور نیست خود آن ماده مورد نظر است. سازنده و صنعتگر، هدف خاص خودش را دارد و از ماده ای که از آن ماده میخواهد صنعتی بسازد به عنوان یک شی استفاده میکند. هر عملی که با منظور خودش وفق بدهد بر روی آن انجام میدهد، و ای بسا که آنچه او انجام میدهد از نظر آن شی خراب کردن و ناقص نمودن است ولی از نظر انسان که میخواهد از آن شی استفاده کند صنعت است.

بطور کلی در تربیت روحی انسانها هم عین این مطلب هست. یک وقت مکتبی، منظوری را در نظر میگیرد و میخواهد انسان را طوری بسازد که آن منظور تأمین شود ولو اینکه در انسان یک کاستی هایی به وجود آورد، یک احساسات طبیعی را از انسان بگیرد و نقص روحی یا جسمی در او ایجاد کند، ولی بالاخره انسان برای آن منظور، خوب ساخته میشود.

پرورش جسم از نظر اسلام

مسئله اول این است که آیا اسلام طرفدار پرورش جسم است یا طرفدار تضعیف جسم؟ آیا اسلام طرفدار تن پروری است یا مخالف تن پروری؟ (پرورش جسم، تعبیر دیگرش تن پروری است). اینجا دو مطلب است، و این تعبیرات گاهی موجب اشتباه میشود. اسلام طرفدار پرورش جسم است با اینکه مخالف تن پروری به مفهوم مصطلح ادبی آن است. آیا انسان از نظر اسلام باید روشش چنان باشد که جسمش سالم باشد، حداکثر رشد را داشته باشد، بیماریها، آفتها و آسیبها به آن وارد نشود، یا اسلام میگوید: نه، جسم مثل خانه ای است که هر چه انسان به ویرانیش کمک کند یا به حا ل خودش بگذارد بهتر است؟ جای شک و تردید نیست که تعلیمات اسلام براساس حفظ و رشد و سلامت جسم است. علت حرمت بسیاری از امور، مضر بودن آنها به حال بدن است. یکی از مسلّمات فقه این است که بسیاری از امور به این دلیل تحریم شده اند که برای جسم انسان ضرر دارند، و یک اصل کلی برای فقها مطرح است که هرچیزی که محرز بشود که برای جسم انسان مضر است- ولو هیچ دلیلی از قرآن و سنت نداشته باشد- قطعاً حرام است.

پرورش جسم و تن پروری

ممکن است بگوئید اگر اسلام طرفدار رشد جسم است پس چرا اینقدر میگویند " تن پروری " بد است. تن پروری که بد است غیر از پرورش تن به معنی بهداشت است. آن تن پروری در واقع نفس پروری است که اغلب بر ضد بهداشت جسم و پرورش جسم - به این معنا که گفتیم - میباشد. آن تن پروری که بد است معنیاش این است که انسان نفس پرور و شهوت ران باشد، یعنی همیشه دنبال تمایلات نفسانی خود باشد، و ربطی به مسئله رشد جسم ندارد، و اتفاقا قضیه درست برعکس است، یعنی اگر انسان زیاد دنبال پرورش تن به معنی نفس پروری برود به جسمش زیان میرساند. آدم نفس پرور فقط درباره شکمش فکر میکند که لذت شکم را هر چه بیشتر ببرد، و شک ندارد که کسی که میخواهد جسمش را سالم نگهدارد نمیتواند

اینجور باشد، بلکه باید با شکم پرستی مبارزه کند. یک آدم تنبل و تن پرور دنبال لذت های دیگر است. شب تا صبح نمیخوابد برای اینکه در فلان مجلس عیش شرکت کند. پدر جسم و اعصاب خودش را درمی آورد. این تن پروری به معنی نفس پروری است و بر ضد پرورش جسم به معنی بهداشت جسمی میباشد.

تعقل در سنت

در سنت اسلامی، به‌ویژه در روایات شیعی، عقل و تعقل جایگاه ویژه‌ای دارد. یکی از برتری‌های روایات شیعی نسبت به روایات اهل سنت، تأکید بیشتر بر عقل و استدلال است. احمد امین، نویسنده مشهور اهل سنت، در کتاب‌هایش مانند فجرالاسلام و ضحی‌الاسلام اذعان دارد که عقل شیعی همواره استدلالی‌تر بوده است. او بیان می‌کند که فلسفه در جهان اسلام ابتدا در میان شیعیان رشد یافت و در مناطقی مانند مصر، زمانی که تحت نفوذ شیعه بود، رونق داشت، اما پس از خروج تشیع از آنجا، فلسفه نیز تضعیف شد. وی تصریح می‌کند:

"و الحق ان الفلسفة بالتشیع الصق منها بالتسنن."

لزوم توأم بودن عقل و علم

امام تأکید کرد که عقل به تنهایی کافی نیست و باید با علم همراه شود. عقل یک توانایی فطری است، اما علم آن را پرورش می‌دهد. در نهج‌البلاغه، عقل را "علم مطبوع" (فطری) و علم را "عقل مسموع" (اکتسابی) نامیده‌اند.

علم زمانی مفید است که عقل فطری فعال باشد، در غیر این صورت، انسان صرفاً مانند یک انبار اطلاعات خواهد بود. روایات اسلامی چنین افرادی را که فقط گیرنده دانش‌اند، نقد کرده‌اند.

آیا دردمندی ممدوح است یا مذموم؟

آیا این درد داشتن بهتر است یا آن بیدردی که آدم بر همسایه اش هم هر چه بگذرد، هیچ حس نکند، سر همسایه اش را هم ببرند، آخ نگوید.

درد داشتن نشانه حساسیت و کمال انسانی است، نه نقص یا بیماری. در روایت معروفی از پیامبر اکرم آمده است که مؤمنان در ارتباط و همدردی با یکدیگر مانند اعضای یک بدن هستند: «مثل المؤمنین فی توادهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد اذا اشتکی منه عضو تداعی له سائر الجسد بالسهر و الحمی».

این جمله به این معنی است که وقتی یک عضو بدن به درد می‌آید، تمام اعضا با تب و بی‌خوابی همدردی می‌کنند، همانطور که مؤمنان در مشکلات یکدیگر شریک هستند. درد داشتن در این context، حساسیت و همدلی است که نشانه کمال انسانی است، نه نقص.

اگر فردی به طور جدی از احساسات خود انتقاد کند و بگوید که حساسیت، چون منجر به ناراحتی می‌شود، باید کنار گذاشته شود، چنین منطقی بر ضد انسانیت و آموزه‌های اسلامی است. اسلام همدردی و درد داشتن را ستایش می‌کند.

در نهایت، اگر کسی بخواهد به طور غیر جدی یا کنایه‌آمیز بگوید که کاش برخی احساسات یا دردها را نداشت، منظورش ابراز ناراحتی از وضعیت خاص است، نه انتقاد واقعی از احساسات انسانی.

حسن و قبح عقلی

در مسأله "حسن و قبح عقلی"، معتزله معتقد بودند که برخی اعمال دارای حسن یا قبح ذاتی هستند، به این معنی که عقل انسان می‌تواند این صفات را درک کند. به عنوان مثال، حسن عدالت و قبح ظلم به‌طور ذاتی وجود دارند و عقل آن‌ها را تشخیص می‌دهد. بنابراین، حکم اسلامی نیز بر اساس عقل است، زیرا نمی‌تواند جدا از درک عقلانی باشد. برای مثال، عدالت دارای حسن ذاتی است و عقل آن را می‌فهمد، پس حکم اسلام نیز با عدالت موافق است.

در مقابل، اشاعره اعتقاد داشتند که حسن و قبح ذاتاً وجود ندارند و عقل قادر به درک صحیح این مفاهیم نیست. از نظر آنها، هر چیزی که خدا دستور دهد خوب است فقط به این دلیل که خدا آن را امر کرده و هر چیزی که خدا نهی کند بد است فقط به دلیل نهی خدا. در این دیدگاه، امر خدا علت خوبی یا بدی چیزی است و نه اینکه خوبی یا بدی علت امر خدا باشد.

اخباریگری

اخباریگری در شیعه به جریانی اطلاق می‌شود که در دوران صفویه شکل گرفت و برخلاف تفکر معتزله و عقل‌گرایی، به شدت با اجتهاد و استفاده از عقل در مسائل دینی مخالف بود. پیش از آن، شیعه‌ها به تفکر معتزله نزدیک بودند و به دلیل پیوندهای تاریخی میان شیعه و معتزله، هر دو گروه به‌طور کلی به "عدلیه" معروف بودند. اما در دوران صفویه، میرزا محمد استرآبادی و سپس شاگردش ملا امین استرآبادی به تفکرات عقل‌گرایانه حمله کردند و بر این باور بودند که تنها باید از ائمه تقلید کرد و استفاده از عقل و اجتهاد در دین را حرام می‌دانستند. این دیدگاه باعث شکل‌گیری جنبش اخباری‌گری شد که تأکید بر پیروی صرف از حدیث و سنت ائمه داشت و مخالفت شدیدی با استدلال‌های عقلانی و اجتهاد می‌کرد. این جریان مشابه نهضت‌های مشابه در اهل سنت نظیر احمد حنبل و ابن تیمیه بود که تأثیرات عمیقی در جوامع اسلامی به‌ویژه در شیعه گذاشت.

عکس العمل افراط معتزله

افراط و تفریط همیشه باعث مشکلات می‌شود. معتزله که طرفدار عقل بودند، گاهی در انکار مسائلی که عقل نمی‌تواند درک کند، مانند وجود جن، افراط کردند. آن‌ها چیزهایی که عقل نمی‌تواند اثبات کند را انکار کردند، در حالی که عقل نمی‌تواند بگوید که موجودات نامرئی مثل جن وجود ندارند. این افراط‌ها باعث شد که برخی از مردم به عقل بدبین شوند و به طرف تفکر اشاعره گرایش پیدا کنند که مسائل را به شکل ساده‌تر و بدون تکیه بر عقل می‌دیدند. در نتیجه، افراط در روشنفکری می‌تواند به انکار مسائل دینی منجر شود و خود روشنفکری اگر از حد اعتدال خارج شود، به شکست منجر می‌شود.

عوامل تربیت (۱): تقویت اراده عبادت

اراده یکی از استعدادهای مهم انسان است که باید پرورش یابد. اراده با میل فرق دارد؛ میل وابسته به طبیعت انسان و نیرویی بیرونی است که انسان را به سمت خواسته‌هایش می‌کشاند، در حالی که اراده نیرویی درونی است که انسان را از تاثیرات بیرونی مستقل می‌کند. هرچه اراده قوی‌تر باشد، اختیار انسان بیشتر می‌شود و او بیشتر مالك خود و سرنوشتش می‌گردد.

تسلط بر نفس

در اسلام، تقویت اراده و تسلط بر نفس از اهمیت بالایی برخوردار است و این مسئله در دستورات اسلامی تحت عنوان تقوا و تزکیه نفس آمده است. امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می‌فرمایند که گناهان مانند اسب‌های چموش هستند که اختیار را از انسان می‌گیرند، به این معنا که گناه زمانی رخ می‌دهد که انسان تحت تأثیر شهوات و میل‌های نفس خود قرار گیرد و برخلاف عقل و ایمانش عمل کند. در مقابل، تقوا مانند مرکب‌های رام است که انسان اختیار کامل دارد و می‌تواند به راحتی آنها را هدایت کند. هیچ مکتب تربیتی، چه مادی و چه الهی، نمی‌گوید که انسان باید تسلیم کامل میل‌های نفس خود باشد. برخی مکاتب مانند اگزیستانسیالیسم به آزادی و میل‌های انسان تأکید کردند، اما نتیجه منطقی این تفکر به انحرافاتی چون کامجویی و بی‌بندوباری انجامید.

رسول اکرم و عبادت

رسول اکرم (ص) شب‌ها وقت زیادی را به عبادت می‌پرداخت، حتی تا حدی که پاهایشان ورم می‌کرد. وقتی حضرت عایشه از ایشان پرسید چرا این‌قدر عبادت می‌کنند در حالی که خداوند به ایشان وعده بخشش داده است، پیامبر پاسخ داد که عبادت باید از روی شکرگزاری باشد. عبادت باید شامل دل و جسم انسان باشد و انسان را از همه چیز جز خدا خالی کند. عبادت واقعی به معنای خلوت با خدا و رهایی از دنیا است. ناپلئون نیز گفته بود که انسان باید در عبادت توانایی تمرکز و خلوت با خدا را داشته باشد. حافظ نیز بیان می‌کند که در خلوت دل، هیچ جایی برای اضطراب و تضادها نیست. عبادت برای شخصی که به لذت آن رسیده، فراتر از سختی‌ها و راحتی‌های دنیا است، همانطور که امام علی (ع) در مواجهه با سختی‌ها، لذت عبادت را از همه چیز مهم‌تر می‌دانست.

نقش عبادت در تربیت

نتیجه‌ای که از این بحث می‌گیریم این است که در امر عبادت و نیاش، اگر انسان به تربیت اسلامی خود و فرزندانش اهمیت می‌دهد یا می‌خواهد دیگران را تربیت کند، باید به نیاش، دعا و عبادت توجه کند. عبادت نه تنها یک حس اصیل انسانی را پرورش می‌دهد، بلکه تأثیر زیادی در سایر جنبه‌های زندگی انسان دارد. بزرگان همیشه توصیه می‌کنند که "هر مقداری که کار زیاد داری، یک ساعت از روز را برای خودت بگذار." حتی اگر انسان تمام وقتش را به خدمت خلق اختصاص دهد، باز هم باید زمانی را برای خود و بازگشت به درون بگذارد تا به خداوند متعال توجه کند.

این یک ساعت، هرچند برای خود انسان است، اهمیت دارد و باید در آن زمان، انسان تنها با خدا باشد، راز و نیاز کند، استغفار کند و خود را حسابرسی کند. قرآن نیز به اهمیت استغفار اشاره دارد و درباره کسانی که در سحرگاهان به استغفار پرداخته‌اند، می‌فرماید:

"الْصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ"

(آل عمران، آیه ۱۷)

در این آیه، قرآن جوانب مختلف یک انسان مؤمن را بیان می‌کند: صبر در مواجهه با مشکلات، راستگویی، خضوع در عبادت، انفاق در راه خدا، و استغفار در سحرگاهان. این موارد باید در کنار یکدیگر باشند و در زندگی روزمره فرد مؤمن جاری شوند.

عوامل تربیت (۲): محبت تقویت حس حقیقت جوئی، مراقبه و محاسبه

مسئله محبت و خشونت در تربیت اسلامی مطرح است. نقطه مقابل محبت، معمولاً بغض است که به خشونت و سخت‌گیری منجر می‌شود. برخی انتقاد کرده‌اند که در اسلام به اندازه کافی به محبت و اثر آن، یعنی نرمی و احسان، پرداخته نشده و در مقابل، مسئله دشمن‌داشتن و خشونت نیز مطرح است. در عین حال، مسیحیان به محبت تأکید دارند و می‌گویند که عیسی مسیح به محبت فرا می‌خواند و هیچ استثنائی در این امر وجود ندارد.

اما در اسلام نیز این اصل وجود دارد که "برای دیگران همان را دوست بدار که برای خود دوست می‌داری" (آیه: «أحبب للناس ما تحب لنفسك»). این دستور کلی است، اما سوال این است که آیا در اسلام استثنائی برای برخی افراد وجود دارد؟ تفاوت اسلام با مسیحیت در این نیست که اسلام برای برخی استثنا قائل است، بلکه در تفسیر محبت و نحوه عمل به آن است.

دو نوع محبت

آیا همیشه محبت به معنای دوست داشتن چیزی است که برای خودمان مطلوب است؟ ممکن است کسی چیزی را برای خود دوست داشته باشد که در واقع برای او مضر باشد. برای مثال، فردی که به بیماری قند مبتلاست و عسل برای او مضر است، ممکن است آن را دوست داشته باشد، ولی به او نمی‌توان گفت که چون عسل را دوست داری، باید آن را برای دیگران نیز دوست داشته باشی. در واقع، محبت باید بر اساس مصلحت و خیر واقعی باشد نه بر اساس تمایلات لحظه‌ای.

نیکی در مقابل بدی

دو آیه به یادم هست. در یک آیه، محبتهایی را که اثر نیک دارد توصیه میکند. میفرماید: «و لا تستوی الحسنه و لا السیئة»، یعنی کار خوب و بد هرگز برابر نیستند. سپس دستور می‌دهد که اگر کسی به تو بدی کرد، تو باید به بهترین شکل ممکن با او برخورد کنی و به او نیکی کنی، حتی اگر دشمن تو باشد. نتیجه این کار تبدیل دشمنی به دوستی است، چنانچه در آیه آمده است: «فإذا الذی بینك و بینه عداوة کأنه ولی حمیم». این آیه به این معناست که اگر کسی با تو دشمنی کرد و تو با نیکی و بخشش با او رفتار کنی، این دشمنی می‌تواند به دوستی تبدیل شود. همچنین، در اسلام مسئله «مؤلفة قلوبهم» وجود دارد که به معنای محبت و توجه به افرادی است که ایمان ضعیفی دارند و حتی برای نگه داشتن آنها باید از محبت و احسان مالی استفاده کرد. این مباحث در آموزه‌های اسلامی برای تغییر و اصلاح قلب‌ها و روابط مطرح است.

مشارطه، معاتبه، معاقبه

در اسلام برای تربیت خود، سه مرحله مهم وجود دارد:

مشارطه: انسان ابتدا باید با خودش قرارداد ببندد و برنامه‌ریزی کند که چگونه باید رفتار کند. این برنامه شامل مسائل مختلفی مانند نحوه غذا خوردن، خوابیدن، سخن گفتن، و تقسیم وقت است. این قرارداد یا روی کاغذ نوشته می‌شود یا در ذهن فرد مشخص می‌شود.

مراقبه و محاسبه: پس از مشارطه، انسان باید همواره از خودش مراقبت کند و رفتار خود را بررسی کند. در پایان هر روز باید حساب کند که آیا طبق برنامه پیش رفته است یا نه. اگر عمل کرده باشد، باید شکرگزار خداوند باشد. اگر تخلف کرده باشد،

باید خود را ملامت کند ("معاتبه") و اگر تخلف زیاد بوده باشد، باید خود را مجازات کند ("معاقبه")، مانند روزه گرفتن یا سختی‌های دیگر.

این مراحل اصول مهم تربیت اسلامی هستند که به رشد و اصلاح نفس کمک می‌کنند.

مشارطه، معاتبه، معاقبه

در اسلام برای تربیت خود، سه مرحله مهم وجود دارد:

مشارطه: انسان ابتدا باید با خودش قرارداد ببندد و برنامه‌ریزی کند که چگونه باید رفتار کند. این برنامه شامل مسائل مختلفی مانند نحوه غذا خوردن، خوابیدن، سخن گفتن، و تقسیم وقت است. این قرارداد یا روی کاغذ نوشته می‌شود یا در ذهن فرد مشخص می‌شود.

مراقبه و محاسبه: پس از مشارطه، انسان باید همواره از خودش مراقبت کند و رفتار خود را بررسی کند. در پایان هر روز باید حساب کند که آیا طبق برنامه پیش رفته است یا نه. اگر عمل کرده باشد، باید شکرگزار خداوند باشد. اگر تخلف کرده باشد، باید خود را ملامت کند ("معاتبه") و اگر تخلف زیاد بوده باشد، باید خود را مجازات کند ("معاقبه")، مانند روزه گرفتن یا سختی‌های دیگر.

این مراحل اصول مهم تربیت اسلامی هستند که به رشد و اصلاح نفس کمک می‌کنند.

مشارطه، معاتبه، معاقبه

در اسلام برای تربیت خود، سه مرحله مهم وجود دارد:

مشارطه: انسان ابتدا باید با خودش قرارداد ببندد و برنامه‌ریزی کند که چگونه باید رفتار کند. این برنامه شامل مسائل مختلفی مانند نحوه غذا خوردن، خوابیدن، سخن گفتن، و تقسیم وقت است. این قرارداد یا روی کاغذ نوشته می‌شود یا در ذهن فرد مشخص می‌شود.

مراقبه و محاسبه: پس از مشارطه، انسان باید همواره از خودش مراقبت کند و رفتار خود را بررسی کند. در پایان هر روز باید حساب کند که آیا طبق برنامه پیش رفته است یا نه. اگر عمل کرده باشد، باید شکرگزار خداوند باشد. اگر تخلف کرده باشد، باید خود را ملامت کند ("معاتبه") و اگر تخلف زیاد بوده باشد، باید خود را مجازات کند ("معاقبه")، مانند روزه گرفتن یا سختی‌های دیگر.

این مراحل اصول مهم تربیت اسلامی هستند که به رشد و اصلاح نفس کمک می‌کنند.

عادت به تفکر

یکی از عوامل مهم در اصلاح و تربیت نفس در تعلیمات اسلامی، عادت به تفکر است. تفکر باید به یک عادت برای انسان تبدیل شود، به‌طوری که قبل از هر تصمیم‌گیری، ابتدا کاملاً درباره آن فکر کند. این عادت به تفکر مشابه با محاسبة النفس است. علاوه بر این، در هر روز، حتی اگر فقط چند دقیقه باشد، باید وقتی را برای تفکر درباره خود و تصمیماتی که باید بگیرد،

اختصاص دهد. در حدیثی آمده که بیشتر عبادت ابوذر، تفکر بوده است. تفکر است که روشنایی به انسان می‌دهد و عبادتی که بدون تفکر انجام شود، ممکن است به کاری بیهوده و لغو تبدیل شود.

ارادت

ارادت یکی از عوامل بسیار مؤثر در تغییر و تربیت انسان است. ارادت به یک شخص خاص، که معمولاً ناشی از محبت و شیدایی به ویژگی‌ها و اخلاق اوست، می‌تواند بزرگترین عامل تحول در فرد باشد. اگر این ارادت به درستی شکل بگیرد، تأثیر بسیار مثبتی دارد و انسان را به سمت کمال می‌برد، اما اگر نابجا باشد، می‌تواند مانند آتشی باشد که فرد را می‌سوزاند.

محبت اولیا در زیادت امین الله

زیارت امین‌الله یکی از معتبرترین و مهم‌ترین زیارات در اسلام است، هم از نظر سند که به ائمه می‌رسد و هم از نظر مضمون که از عالی‌ترین مضامین برخوردار است. این زیارت برای ائمه به‌ویژه امیرالمؤمنین علی (ع) است، ولی می‌توان برای هر امامی با این زیارت انجام داد. در این زیارت، ابتدا اظهار ارادت به امام و گواهی دادن بر جهاد و وظیفه‌شناسی امام در راه خدا آمده است.

نقش تربیتی ازدواج

در اسلام، ازدواج به عنوان یک عبادت مقدس محسوب می‌شود، زیرا اولین گام برای عبور از خودپرستی و توجه به دیگران است. پیش از ازدواج، انسان تنها به "من" خود فکر می‌کند، اما با ازدواج، مسئولیت دیگری (همسر) را بر عهده می‌گیرد و این تغییر نگرش به "او" کمک می‌کند تا از خودخواهی به سوی غیردوستی حرکت کند. علاوه بر این، تجربه‌های زندگی نشان داده‌اند که پختگی واقعی انسان از طریق ازدواج و تشکیل خانواده به دست می‌آید، نه از طریق مجاهده نفس یا تحصیلات، چرا که ازدواج نقش بی‌بدیلی در رشد شخصیتی و تکامل روحی انسان دارد.

جهاد، عامل اصلاح و تربیت

در اسلام، جهاد به عنوان یک عامل تربیتی و اخلاقی مهم شناخته می‌شود که نمی‌تواند جایگزین شود. فردی که در جهاد شرکت کرده، از نظر روحی و ایمانی تفاوت زیادی با فردی دارد که در جهاد نبوده است. جهاد، انسان را در شرایطی قرار می‌دهد که باید تصمیماتی سرنوشت‌ساز بگیرد و ایمان او در لحظات بحرانی به آزمایش گذاشته می‌شود. پیغمبر اکرم در حدیثی می‌فرماید: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزومات علی شعبة من النفاق» که اشاره به این دارد که مسلمانی که در جهاد شرکت نکرده یا حتی در دل خود نیز به جهاد فکر نکرده باشد، در شعبه‌ای از نفاق مرده است.

عوامل تربیت (۴): کار

کار یکی از عواملی است که نقش بزرگی در سازندگی انسان دارد. بسیاری فکر می‌کنند که انسان مقدم بر کار است، یعنی تربیت باید قبل از کار باشد. اما اینطور نیست؛ تربیت و کار هر دو بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. انسان هم سازنده کار خود است و هم نوع کار می‌تواند تأثیر زیادی در روح و شخصیت انسان بگذارد. در واقع، تربیت و کار هر دو به طور متقابل بر یکدیگر اثر دارند.

کار از نظر اسلام

در اسلام، بی‌کاری مردود و مذموم است و کار به عنوان یک امر مقدس شناخته شده است. در آموزه‌های دینی برای بیان تقدس کار، گفته شده که خداوند مؤمنی را که دارای حرفه‌ای است دوست دارد: «إنّ اللّه یحب المؤمن المحترف». همچنین، کسی که خود را برای تأمین معاش زندگی‌اش به زحمت می‌اندازد، مانند مجاهد در راه خدا است: «الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل اللّه». هر کس که بی‌کار باشد و بار اقتصادی خود را بر دوش دیگران بیندازد، ملعون است: «ملعون من ألقی کله علی الناس». حضرت پیامبر نیز در مورد کسانی که شغلی ندارند فرموده‌اند: «سقط من عینی»، یعنی دیگر ارزشی برای او قائل نیستند.

کار و جلوگیری از گناه

در کتاب‌های "اخلاق" و "در آغوش خوشبختی"، گفته شده که گناه غالباً انفجاری است، مشابه به دیگ بخار که اگر انرژی زیادی بگیرد و منفذی نداشته باشد، منفجر می‌شود. انسان به عنوان موجودی زنده باید انرژی‌ای که دریافت می‌کند را مصرف کند؛ در غیر این صورت، مانند دیگ بخار منفجر می‌شود. افرادی که در حالت بی‌کاری یا تعطیلی قرار دارند و انرژی خود را مصرف نمی‌کنند، ممکن است به طور ناخودآگاه این انرژی‌ها را به راه‌های نادرست و غیر مشروع هدایت کنند.

این حالت بی‌کاری می‌تواند باعث بروز مشکلات اجتماعی و حتی جرم شود. برای مثال، برخی حاکمان و افراد قدرتمند که هیچ‌گاه خودشان کاری نمی‌کنند، تمام وظایفشان را به دیگران محول می‌کنند و از انجام حتی کارهای ساده خودداری می‌کنند. این رفتار در نهایت به ضعف اخلاقی و اجتماعی می‌انجامد و ممکن است موجب بروز فساد و جنایت شود.

کار و احساس شخصیت

کار یکی از فواید مهم حفظ شخصیت، حیثیت و استقلال انسان است. زمانی که فرد نیازهای خود را از طریق کار و به ویژه با ابتکار شخصی برطرف می‌کند، احساس عزت نفس و شخصیت می‌کند و دیگر احساس حقارت نمی‌کند.

❖ فصل دوم: نکات مهم تعلیم و تربیت در اسلام اثر استاد شهید مرتضی مطهری

تالیف ایران عرضه

۱- مسأله علم تنها به آموزش دادن محدود نمی‌شود.

۲- رشد شخصیت فکری و عقلانی در افراد و جامعه امری اساسی است.

۳- تفکر و نوآوری بدون تعلیم و تعلم ممکن نیست و آموزش نقش اساسی در شکل‌گیری اندیشه‌ها دارد.

٤- پیغمبر اکرم فرمود: «بالتعلیم ارسلت» من فرستاده شدم برای تعلیم.

٥- هشام بن حکم از اصحاب امامان صادق و موسی بن جعفر (ع) بود و مورد علاقه آن‌ها قرار داشت.

٦- ابن خلدون در مقدمه تاریخ خود به نقد برخی مورخین می‌پردازد و تأکید می‌کند که آن‌ها تنها به صحت سند توجه دارند و از صحت مضمونی غافل هستند.

۷- صنعت عبارت است از ساختن به معنی اینکه شی یا اشیایی را تحت یک نوع پیراستن ها و آراستن ها قرار می دهند، میان اشیا و میان قوای اشیا ارتباط برقرار می کنند.

۸- ترس می‌تواند مانع از بروز رفتارهای منفی شود، اما عامل رشد و شکوفایی استعدادهای عالی نیست.

۹- عادات انفعالی و فعلی دو نوع عادت هستند که تأثیرات متفاوتی بر انسان دارند.

۱۰- در عصر حاضر، که به "عصر تزلزل ارزش‌ها" معروف است، ارزش‌های اخلاقی به شدت کاهش یافته‌اند. مادی‌گرایان و نهلیست‌ها به هیچ اصل و ارزشی اعتقاد ندارند و این دیدگاه‌ها باعث تزلزل اصول اخلاقی شده است.

۱۱- کانت تأکید می‌کند که فعل اخلاقی باید مستقل از هر نوع انگیزه یا هدفی باشد و صرفاً به دلیل انجام تکلیف صورت گیرد.

۱۲- مکتب تکلیف بر این باور است که اعمال انسانی باید ناشی از احساس تکلیف و وجدان باشد، نه از روی غریزه یا احساسات نوع‌دوستانه.

۱۳- تمام نظریات اخلاقی در صورتی معتبر هستند که بر اساس اعتقاد به خدا و دین قرار گیرند.

۱٤- هر سه مکتب (مکتب قدما، مکتب افلاطونی و راسل) به نوعی بر ثبات و مطلق بودن مفهوم اخلاق تأکید دارند.

۱٥- در اسلام، ویژگی‌های اخلاقی برای زنان و مردان متفاوت تلقی می‌شود. سه ویژگی ذکر شده عبارتند از: «الزهو» (تکبر)، «الجبن» (ترسویی) و «البخل» (بخیل بودن).

۱٦- جَبَن، یعنی ترس

۱۷- اسلام با تعیین زمان مشخص برای نماز، نظم و احترام به زمان را آموزش می‌دهد. اگر نماز در زمان مقرر خوانده نشود، باطل است، مگر اینکه شخص به اشتباه و بدون عمد این کار را انجام دهد.

۱۸- آقای بروجردی در بحث نیت تأکید داشتند که فقط وجود یک انگیزه روحی کافی نیست.

۱۹- اخلاق عارفانه، با تاکید بر مبارزه با نفس، گاهی ارزش‌های اسلامی مانند کرامت نفس و شرافت نفس را نادیده می‌گیرد.

۲۰- حضرت علی (ع) در نهج البلاغه می‌فرمایند: «فَالْمَوْتُ فی حَیاتِکمْ مَقْهورینَ وَ الْحَیاةُ فی مَوْتِکمْ قاهِرینَ»، که نشان می‌دهد زندگی بدون عزت معنایی ندارد.

۲۱- بشر به چیزهایی که برایش مفید است و کمالی برای او به ارمغان می‌آورد، ارزش قائل می‌شود. ارزش به دو دسته تقسیم می‌شود: ارزش مادی – ارزش معنوی.

۲۲- رساله آقا سید ابوالحسن اصفهانی: "وسیلة النجاش".

۲۳- "اولوا الألباب" = (صاحبان عقل)، کلمه "لب" به معنای مغز و جوهر هر چیز است، و در اینجا، عقل را به عنوان مغز و حقیقت وجود انسان معرفی می‌کند.

۲٤- در روایات اسلامی، جهل نقطه مقابل عقل است، نه صرفاً بی‌سوادی. جاهل کسی نیست که دانش نداشته باشد، بلکه فردی است که توانایی تحلیل و استنباط ندارد.

۲۵- درد داشتن نشانه حساسیت و کمال انسانی است، نه نقص یا بیماری.

۲٦- از اواسط قرن دوم هجری در دنیای اسلام، دو جریان عمده در خصوص تفکر درباره اصول عقاید اسلامی شکل گرفت. گروه معتزله و اشاعره.

۲۷- دنیای شیعه از قشری‌گری محفوظ مانده است، چرا که در دوران ائمه، شیعه‌ها به تفکر معتزله نزدیک بودند و این دو گروه به عنوان "عدلیه" شناخته می‌شدند.

۲۸- ابوحنیفه که اهل کوفه و ایرانی‌تبار بود، به حدیث کم اعتنا بود و اغلب احادیث را جعلی می‌دانست، تنها به تعداد کمی از احادیث اعتقاد داشت.

۲۹- ناپلئون گفته بود که مغزش مانند کشوهای عطاری است که هر کدام را بخواهد بیرون می‌کشد و هر کدام را بخواهد می‌بندد.

۳۰- کار یکی از عواملی است که نقش بزرگی در سازندگی انسان دارد.

❖ فصل سوم: چکیده کتاب تعلیم و تربیت در اسلام اثر استاد شهید مرتضی مطهری به کوشش نبوی تالیف ایران عرضه

فصل اول: کلیات

اهمیت و ضرورت بحث تربیت:

بحث ما درباره تعلیم و تربیت در اسلام است. هدف از تعلیم و تربیت، ساختن انسان هاست، مکتبی که دارای هدف هایی مشخص است و مقررات همه جانبه و سیستم‌های حقوقی، اقتصادی و سیاسی دارد، نمی‌تواند یک سیستم خاص آموزشی نداشته باشد؛ یعنی مکتبی که می‌خواهد در مردم طرح‌های خاص اخلاقی، اقتصادی و سیاسی پیاده کند خواه هدف آن مکتب، فرد باشد یا جامعه، ناچار از داشتن یک سیستم آموزش است.

اگر هدف، جامعه باشد این افراد هستند که باید این طرح‌ها را پیاده کنند و اگر هدف هم فرد باشد همین‌طور.

به نظر ما در اسلام هم فرد اصالت دارد هم جامعه، لذا باید با اصول تعلیم و تربیت اسلام آشنا بشویم و بدانیم مقررات تعلیم و تربیتی اسلام چگونه است و چگونه باید انسان را ساخت.

برای بحث از چیستی تربیت و در مقام تعریف آن، در این جا تربیت را با سه مفهوم نزدیک، اما متفاوت با آن مقایسه می‌کنیم:

رابطه تربیت و صنعت:

تربیت به طور کلی با صنعت فرق دارد؛ صنعت عبارت است از ساختن و به عبارت دیگر پیراستن و آراستن اشیاء و ایجاد ارتباط میان اشیاء در جهت حکومت انسان، اما تربیت عبارت است از پرورش دادن؛ یعنی به فعالیت در آوردن استعدادهای درونی بالقوه‌ای که در چیزی موجود است و لذا تربیت فقط در مورد جانداران به کار می‌رود و از همین جا معلوم می‌شود که تربیت باید متناسب با طبیعت و سرشت شیء باشد؛ یعنی اگر بنا باشد شیئی شکوفا شود، باید کوشید همان استعدادهایی که در آن است، ظهور و بروز کند و اگر استعدادهایی در شیئی نیست، بدیهی است که پرورش آن معنی ندارد؛ مثلا ما نمی‌توانیم به یک مرغ ریاضیات تعلیم دهیم. و از همین جا معلوم می‌شود که ترس و تهدید، در انسان ها عامل تربیت نیست. همان طور که نمی‌شود غنچه‌ای را به زور به صورت گل درآورد و باید آن چه را نیاز دارد در اختیارش گذاشت تا خودش رشد کند، نمی‌توان استعداد انسان را نیز به زور یا تهدید شکوفا کرد.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: دل انسان اقبال و ادباری دارد و گاهی شاداب و گاه خسته است و هنگام خستگی نباید چیزی – مثلا عبادت – را بر او تحمیل کرد.

با توجه به مطلب مذکور می‌توان چنین نتیجه گرفت که در تربیت انسان دو حالت اصلی وجود دارد:

یکی به نحوی است که بیشتر درباره آن ساختن و صنعت صدق می‌کند و آن تربیتی است که در آن، انسان مانند یک شیء فرض می‌شود و برای منظور خاصی ساخته می‌شود؛ مثلا برای تربیت گوسفند پروار، آن را اخته می‌کنند که از نظر انسان، اخته کردن گوسفند کامل کردن اوست؛ در حالی که از نظر خود گوسفند مسلما نقصی در او به وجود آورده‌اند.

خواجه کردن غلامان حرم‌سرا در قدیم نیز همین طور است. در تربیت روحی نیز همین مطلب هست؛ یعنی گاهی مکتبی، منظوری را در نظر می‌گیرد و می‌خواهد انسان را طوری بسازد که آن منظور تأمین شود ولو اینکه کاستی‌هایی در جسم و روح انسان پدید آورد، اما مکتبی هم هست که در خدمت انسان است؛ یعنی منظورِ بیرون از انسان ندارد و هدفش به سعادت رساندن و تکمیل انسان است.

تربیت در این مکتب باید بر اساس پرورش استعدادها و نیروهای انسانی و براساس تنظیم آنها باشد؛ یعنی حداکثر کاری که این مکتب می‌تواند انجام دهد دو چیز بیشتر نیست:

اول تلاش در راه شناخت استعدادهای انسانی انسان و پرورش – و نه تضعیف – آن‌ها، و دوم برقراری نظامی میان استعدادهای انسانی به طوری که در اثر این نظام هیچگونه افراط و تفریطی بر او حکم فرما نباشد؛ یعنی هر نیرو و هر استعدادی حظ خویش را ببرد و به بقیه تجاوز نکند.

رابطه تربیت و عادت:

گفتیم که تربیت، ساختن و از نوع صنعت نیست، بلکه صرف پرورش است. ممکن است کسی چنین بگوید که قسمتی از تربیت، پرورش است. و قسمت دیگر ساختن. اینجا دو نظریه است: نظریه علمای قدیم و نظریه علمای جدید غرب.

از نظر علمای قدیم شکی نبود که قسمتی از اخلاقیات را باید در وجود بشر ایجاد کرد و اصلا آدم تربیت شده را آدمی می‌دانستند که فضایل فردی در او از حال خارج شده، به صورت ملکه در آمده باشد تا زوالش مشکل شود؛ مثلا آنقدر راستگو باشد که حتی در عالم خواب هم دروغ نگوید، و لذا معتقد بودند که اساسا تربیت، فن تشکیل عادت است و عادت، ساختن است نه پرورش، زیرا پرورش، رشد استعدادی است که وجود دارد، اما عادت هر گونه شکل دادن به ماده انعطاف‌پذیری است که استعداد خاصی ندارد و توانایی تبدیل به حالات مختلف را دارد. بر این اساس انسان ساختنی است و قسم اعظم تربیت، ساختن است نه پرورش.

اما نظریه جدید علمای غرب این است که تربیت، صرف پرورش است، چون بحث آن‌ها در تربیت اخلاقی بوده و روی سایر استعدادها، مثل حس دینی و حس زیبایی صحبت نکرده اند، گفته اند: تربیت فقط رشد نیروی عقل و اراده اخلاقی است و بس و انسان را به هیچ چیز – چه خوب و چه بد – نباید عادت داد، و عادت، مطلقا بد است، زیرا همین که چیزی عادت شد، بر انسان حکومت می‌کند و انسان نمی‌تواند آن را ترک کند و آن‌وقت آن کار را نه به حکم عقل و اراده اخلاقی بلکه به حکم عادتش انجام می‌دهد، ما قریب به این مضمون را هم در روایات داریم که مثلا امام صادق علیه السلام فرمود:

لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک، و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته که نشان می‌دهد هر چیزی ولو بهترین عبادات و فضایل، همین که به صورت عادت درآمد، ارزش خود را از دست می‌دهد. کانت روسو در غرب سردسته معتقدان به این مکتب‌اند.

روسو در کتاب امیل می‌گوید: امیل را باید عادت دهم که به هیچ چیز عادت نکند. به عقیده او تربیت، تقویت عقل و روح است، به گونه‌ای که بتواند در هر کاری آزادانه فکر کند و تصمیم بگیرد. این‌ها در واقع مدافع آزادی در اخلاقند و معتقدند انسان باید آزاد باشد و هیچ قدرتی بر او حکومت نکند، حتی قدرت عادت.

به نظر ما هیچ یک از این دو نظریه کاملا درست نیست؛ البته این مطلب درست است که گفته اند: انسان نباید به کاری چنان عادت کند که ترک آن برایش دشوار باشد، بلکه هر کاری را باید به حکم عقل انجام دهد، نه به حکم عادت، ولی این دلیل نمی‌شود که عادت مطلقا بد باشد، چون عادت بر دو قسم است:

عادات فعلی و عادات انفعالی. توضیح مطلب این که علمای روان‌شناسی می‌گویند: وقتی کاری برای انسان عادت شد، دو خاصیت در او به وجود می‌آورد: یکی این که آن کار سهل‌تر و ساده‌تر می‌شود، دوم این که از توجه فرد به عمل کاسته می‌شود و به یک عمل غیر ارادی نزدیک‌تر می‌شود.

حال می‌گوییم: عادت فعلی این است که انسان تحت تأثیر یک عامل خارجی قرار نمی‌گیرد، بلکه با تمرین، کار را بهتر انجام می‌دهد. هنرها و فنون، مثل نقاشی و خطاطی و بسیاری از ملکات نفسانی مثل شجاعت عادات فعلی هستند؛ البته ممکن است که هر کسی به طور طبیعی مقداری شجاعت داشته باشد، ولی آن حالت فوق‌العاده شجاعت که شخص در مواجهه با خطر ناگهانی خود را نبازد، در اثر عادت پیدا می‌شود؛ سخاوت، و عفت نیز از این قبیل است.

در این عادات، ایراد امثال کانت وارد نیست، زیرا اولا: خاصیت این عادات، اسیر کردن انسان نیست، بلکه فقط این است که تا وقتی عادت نکرده، اراده‌اش در مقابل محرکات خلاف آن‌ها ضعیف است.

ثانیا: علمای قدیم که به عادت اهمیت می‌دادند می‌گفتند: عادت، کاری را که بر حسب طبیعت برای انسان دشوار است آسان می‌کند؛ مثلا عادت به سحر خیزی، سختی آن را آسان می‌کند، چرا که شخص در اثر عادت، نیرویی برابر با نیروی طبیعت پیدا می‌کند و آنگاه عقل می‌تواند آزادانه تصمیم بگیرد که بخوابد یا بیدار بماند، پس چنین عادتی موجب تقویت عقل و اراده است.

ثالثا: در اینکه اراده اخلاقی باید بر انسان حاکم باشد، آنها از نظر دینی بحث نمی‌کردند، ولی ما که از این منظر بحث می‌کنیم، باید بگوئیم: اراده اخلاقی انسان باید تابع عقل و ایمانش باشد. اما راه حاکم کردن عقل و ایمان، تضعیف سایر نیروها چه نیروی طبیعت و چه نیروی تربیتی عادت نیست، مثل کسانی که برای پرهیز از گناهان جنسی، به جای تقویت ایمان، خود را عقیم می‌کردند تا نیروی طبیعت را از بین ببرند. چون عادت طبیعت ثانوی ماست، باید ببینیم که از نیروی عادت کاری ساخته است یا نه؟ بلی، چون کارها را بر ما آسان می‌کند، ولی در عین حال باید عقل و اراده را به قدری قوی نگه داریم که همانطور

که اسیر طبیعت نیست، اسیر عادت هم نباشد؛ مثلا کسانی که مریضند و باز اصرار بر روزه گرفتن دارند، معلوم می‌شود که روزه را از روی عادت می‌گیرند نه از روی عقل و ایمان.

اما عادات انفعالی عاداتی است که انسان تحت تأثیر یک عامل خارجی کسب می‌کند؛ مثل سیگار کشیدن، که شخص همیشه می‌خواهد دود سیگار به او برسد یا عادت کرده فقط روی تشک پر قو بخوابد و... عادات انفعالی عموما حالت انس برای انسان ایجاد می‌کند و انسان را اسیر خود می‌کند.

عادات انفعالی در هر موردی بد است، ولی عادات فعلی را نمی‌شود به صرف اینکه عادت است بد دانست، بلکه اگر بد باشند، دلیل دیگری دارد.

رابطه تربیت و اخلاق:

تربیت با اخلاق فرق دارد؛ تربیت همان طور که در ابتدای بحث گفته شد صرفا مفهوم پرورش و ساختن را می‌رساند و از نظر تربیت فرقی نمی‌کند که این ساختن و پرورش چگونه و برای چه هدفی باشد؛ یعنی در مفهوم تربیت، قداست و رشد استعدادهای برتر نهفته نیست، و لذا تربیت شخص جنایتکار و تربیت حیوان هم تربیت است؛ اما فعل اخلاقی در مقابل و در عرض فعل طبیعی قرار دارد. در مفهوم اخلاق، قداستی نهفته و لذا این کلمه را در مورد جنایتکار و حیوان به کار نمی‌برند.

از جمله نکات مهمی که هم در تربیت و هم در اخلاق باید مورد توجه قرار گیرد، این مطلب است که دوره‌های مختلف عمر از نظر شکوفا شدن استعدادها فرق دارد و بعضی دوره‌ها تناسب و موقعیت بسیار بهتری برای شکوفا شدن استعدادها دارد؛ مثلا دوره بعد از هفت سالگی که در احادیث هم به آن عنایت شده، دوره بسیار مناسبی برای شکوفا شدن روح از نظر انواع استعدادهای علمی، دنیوی و حتی اخلاقی است، لذا جزء بهترین دوران عمر هر کسی همان دوران محصل بودن اوست، چون هم اوان روحش یک اوان بسیار مناسبی است و هم در این اوان در محیطی قرار می گیرد که روز به روز بر معلومات، افکار، اندیشه ها، ذوقیات و عواطفش افزوده می شود و واقعا دوره بالندگی انسان است، و اگر کسی در این دوره از نظر علمی و معنوی محروم بماند زیانی است که نمی توان به جبران تمام آن اطمینان داشت.

فصل دوم: اصول و مبانی تربیت

۱- نسبیت اخلاق

از جمله مسائل مهم مرتبط با بحث اصول و مبانی تربیت، موضوع نسبیت اخلاق است، به این معنی که آیا ممکن است چیزی برای بعضی افراد اخلاق باشد و برای بعضی دیگر ضد اخلاق؟ یا چیزی در زمانی اخلاق باشد و در زمان دیگر ضد اخلاق؟

ارتباط موضوع نسبیت اخلاق با بحث تربیت در این است که اگر اخلاق نسبی باشد، نمی‌توانیم اصول ثابتی برای تربیت ارائه کنیم. اهمیت این امر مخصوصا برای ما مسلمانان بیشتر است، زیرا با توجه به اعتقاد ما مبنی بر خاتمیت و جاودانگی اسلام، اگر اخلاق نسبی باشد، جاودانگی تعالیم اخلاقی اسلام زیر سوال می‌رود.

برخی معتقدند خارج از انسان و پسند و انتخاب او هیچ معیاری برای اخلاق وجود ندارد. اخلاق خوب، یعنی اخلاق مورد پسند و چون پسند انسان در طول زمان تغییر می‌کند، اخلاق خوب نیز امر ثابت و مطلقی نیست، بلکه نسبی است؛ یعنی یک خلق در زمانی خوب و مورد پسند است و در زمان دیگر خیر.

به اعتقاد ما اخلاق مطلق است، اما فعل اخلاقی مطلق نیست و باید میان این‌ها فرق گذاشت. اخلاق عبارت است از یک سلسله خصلت ها و ملکات اکتسابی که بشر آن‌ها را به عنوان اصول اخلاقی می‌پذیرد؛ یا به عبارت دیگر قالبی روحی برای انسان که روحش در آن قالب و طبق آن طرح و نقشه ساخته می‌شود و امری ثابت و مطلق و همیشگی و همگانی است، ولی رفتار و فعل اخلاقی عبارت است از پیاده کردن همان روحیات در خارج که در شرایط مختلف، تغییر می‌کند؛ مثلا ظلم و آزار به یتیم از نظر اخلاقی بد و مذموم است، اما یک فعل اخلاقی، مانند سیلی زدن به یتیم در شرایط مختلف احکام مختلفی دارد و مثلا اگر به اقتضای تأدیب باشد خوب است و اگر برای آزار، بد.

۲- معیار فعل اخلاقی

بعد از بحث نسبیت اخلاق و اتخاذ این موضع که اخلاق مطلق است نه نسبی، از جمله مسائلی که باید بررسی شود، یکی این که در اخلاق و تربیت به چه مبانی و اصولی باید توجه کرد. همه مکاتب اخلاقی دنیا، اخلاق پیشنهادی خود را – که تفاوتشان گاه در حد تضاد است – خوب می دانند، اما صحیح نیست که تنها به گفتن این که تربیت مورد نظر ما خوب است بسنده کنیم،

بلکه باید ببینیم که مثلا اسلام یا هر مکتب دیگر چه معیاری برای خوبی و بدی دارد.

قبلا گفتیم که فعل اخلاقی با فعل عادی و طبیعی فرق دارد؛ انسان پاره‌ای افعال را انجام می‌دهد یا می‌تواند انجام دهد که از حد فعل طبیعی یا حیوانی که هر حیوانی به حسب طبع و غریزه انجام می‌دهد بالاتر است. این افعال را افعال انسانی یا اخلاقی می‌نامند و امروزه هم خیلی شایع است که می‌گویند:

این کار انسانی است یا آن کار غیر انسانی است؛ یعنی یک سلسله کارهاست که فقط در سطح انسان صورت میگیرد. حال ببینیم معیار این فعل اخلاقی که فقط در سطح انسان است و با افعال حیوانات و یا اعمال طبیعی انسان فرق دارد چیست.

فعل اخلاقی، یک معیار مورد قبول ندارد؛ یعنی هر مکتبی بر حسب جهان بینی و اصول خود فعل اخلاقی و معیار آن را چیزی می‌داند که ممکن است با آن چه دیگران می‌گویند مخالف باشد، و لذا با توجه به نظر هر مکتبی، اگر بخواهیم افراد و اجتماع را تربیت اخلاقی کنیم، راه تربیت تفاوت می‌کند؛ مثلا مکتبی معیار فعل اخلاقی را احساسات نوع دوستانه در میان مردم می‌داند و در نتیجه از نظر آن مکتب برای تربیت، باید بکوشیم احساسات نوع دوستانه تقویت شود.

مکتب دیگر که اخلاق را از مقوله زیبایی می‌داند، می‌گوید: باید حس زیبایی را در بشر تقویت کرد و همین طور در مورد سایر مکاتب.

اکنون به اجمال به بررسی هر یک از این نظریات می‌پردازیم:

الف. دیگر دوستی:

طبق این نظریه کاری اخلاقی است که از دایره فردی خارج و برای نفع رسانی به غیر باشد؛ یعنی نوعی ایثار در آن نهفته باشد. ضامن اجرای این نظریه، احساسات نوع دوستانه ای است که در انسان هست.

ب. وجدان اخلاقی:

این نظریه از آن کانت است که معتقد بود کاری اخلاقی است که انسان در آن هیچ غرضی نداشته باشد، بلکه فقط به خاطر انجام تکلیفی که وجدانش به او الهام می‌کند آن کار را انجام دهد.

ج. زیبایی عقلی:

پیروان این نظریه می‌گویند: همان طور که زیبایی حسی، ناشی از تناسب است، تناسب در امور معنوی هم عامل نوعی زیبایی است و عامل افعال اخلاقی نیز همین حس زیبایی دوستی است. البته عده ای زیبایی را صفت افعال انسان می دانند و عده‌ای صفت روح انسان.

د. حاکمیت روح و عقل:

طبق این نظریه انسان از دو جوهر روح و بدن تشکیل شده و کمال روح در این است که تحت تأثیر بدن نباشد یا کمتر تحت تأثیر آن باشد و برای این کار باید میان همه قوا تعادل برقرار شود.

ه. عقل دوراندیش:

این نظریه که نظریه بسیاری از مادیون است به یک فردگرایی کامل معتقد است و می‌گوید: چون انسان منفعت جو است در می یابد که منافعش در اجتماع بهتر تامین می‌شود و برای زندگی جمعی بهترین راه این است که کارهایش به نفع دیگران باشد یا لااقل به ضرر آن‌ها نباشد. وقتی این دوراندیشی تقویت شود، به فعل اخلاقی می انجامد.

عده ای اخلاق دینی را همین طور توجیه می‌کنند و می‌گویند: اخلاق دینی مبتنی بر ترس و طمع نسبت به جهان دیگر و ناشی از همین حس منفعت جویی انسان است.

و اخلاق دینی:

برخی معتقدند فعل اخلاقی مساوی است با فعل دینی با این تقریر که فعل اخلاقی از احساسات خداپرستانه ای که در هر انسانی به طور فطری هست، ناشی می‌شود و انگیزه و هدفش فقط رضایت خداوند است.

جمع‌بندی:

حقیقت این است که غالب این نظریات را می‌توانیم از یک نظر، درست و از یک نظر نادرست بدانیم. همه این‌ها آن وقت درست می‌باشند که یک حقیقت و اعتقاد مذهبی پشت سر آن‌ها باشد. اعتقاد مذهبی پشتوانه مبانی اخلاقی است. خدا، هم سرسلسله معنویات است و هم پاداش دهنده کارهای خوب. احساسات نوع پرستانه، که خود امری معنوی است، وقتی در انسان ظهور می‌کند که انسان در جهان به معنویتی قایل باشد.

کسی هم که اخلاق را از مقوله زیبایی معقول و معنوی می داند، اساسا تا به یک حقیقت و زیبایی مطلق معقول و معنوی به نام خدا قایل نباشد نمی‌تواند به یک زیبایی معنوی دیگر – چه زیبایی معنوی روح، چه زیبایی معنوی فعل – معتقد باشد.

وجدان اخلاقی کانت هم تا اعتقاد به خدا نباشد برای انسان معنی پیدا نمی‌کند. همه این‌ها به آدم می‌گوید: حق و حقیقت این است. اگر غیر از ماده چیز دیگری نباشد، اصلا حق و حقیقت معنی ندارد. اگر اعتقاد به معاد و عدل نهایی باشد نظریه هوشیاری هم خوب کار می‌کند و گرنه تحت شرایطی معتقد می‌شود که نفع من در این است که نفع دیگران را ضمیمه خود کنم، بنابراین اگر بر مبنای اعتقاد به خدا باشد، همه این‌ها را می‌توان قبول کرد و هیچ ضرورتی هم ندارد که فعل اخلاقی را محدود به یکی از این‌ها بدانیم، می‌گوییم: اجمالا فعل اخلاقی فعلی است که هدف از آن، منافع مادی فردی نباشد، خواه از روی احساسات نوع دوستی باشد یا سایر احساسات متعالی، بنابراین در اصول تربیتی، آن ریشه اصلی که باید آبیاری کرد همان اعتقاد به خداست و در پرتو این اعتقاد، هم احساسات نوع دوستانه را باید تقویت کرد، هم حس زیبایی، هم اعتقاد به روح مجرد را و حتی از حس منفعت جویی انسان، نیز استفاده کرد، همان طور که ادیان این کار را کرده‌اند.

در این جا این سوال مطرح می‌شود که آیا اخلاق منهای دین می‌تواند وجود داشته باشد یا نه؟ در پاسخ می‌گوییم: اگر هم بتواند وجود داشته باشد، دین، موید و پشتوانه ای برای اخلاق است.

داستایوفسکی، نویسنده روسی می گوید: اگر خدا نباشد همه چیز مباح است؛ یعنی اگر خدا نباشد، هیچ چیز دیگری که بتواند واقعا مانع انسان از انجام اعمال ضد اخلاقی شود وجود ندارد. تجربه هم نشان داده که آن جا که دین از اخلاق جدا شده، اخلاق خیلی عقب مانده است. هیچ یک از مکاتب اخلاقی غیر دینی در کار خود موفقیت نیافته اند. این است که فریاد خیلی ها بلند است که بشر هر چند که از لحاظ صنعت و تمدن، پیش رفته، از نظر اخلاق عقب مانده است.

بنابراین ایمان، لا اقل به عنوان پشتوانه‌ای برای اخلاق – اگر نگوییم که تنها ضامن اجرای آن – باید ارزش فوق العاده قایل باشیم.

۳- اصل در اخلاق، پرورش خود است یا مبارزه با خود؟

گفتیم که در اکثر مکتب‌های اخلاقی دنیا، معیار اخلاق را مبارزه با خود، یعنی پرهیز از خودخواهی و خودپرستی می دانند؛ یعنی فعل اخلاقی فعلی است که هدف از آن، خود انسان نباشد، اما مکتب های دیگری هست که خلاف این می گویند؛ مثلا نیچه می گوید: انسان سعادتمند کسی است که دنبال قدرت برود، نفس را باید پرورش داد، ترحم به ضعفا معنی ندارد و باید ضعفا را از بین برد و این خدمتی به بشریت است، زیرا پس از مدتی بر اثر انتخاب اصلح، بشریت جلو می رود. این حرف در دنیا غوغائی به راه انداخت، زیرا تعلیمات مسیح را که بیش از همه توصیه به دوستی یکدیگر و کمک به ضعفا کرده است، مضرترین تعلیمات به حال جامعه می‌دانست.

مستقل از موضع‌گیری‌هایی که در مکاتب مختلف شاهد آنیم، مساله مبارزه با خودخواهی یا توجه به خود و پرورش نفس، در تعالیم اسلام نیز به صورت دو دسته تعالیم در ظاهر مختلف و معارض قابل مشاهده است.

به این معنا که در برخی از تعالیم اسلام بر مساله عزت نفس و ارزش ذاتی انسانی تکیه و توصیه شده و در برخی دیگر، به نفی خود و مبارزه با نفس.

به عنوان مثال قرآن کریم در جایی می‌فرماید:

و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین

و در جایی دیگر می‌فرماید :تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین؛

یعنی از یک طرف به مومنین نوید برتری می‌دهد و از طرف دیگر تمایل به برتری را مذمت می‌کند. همچنین در مورد عزت نفس از یک طرف در قرآن کریم می‌خوانیم و لله العزه و لرسوله و للمومنین یا از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که:

اطلبوا الحوائج بعزه النفس

و نیز از امام حسین علیه السلام نقل شده است که:

موت فی عز خیر من حیاه فی ذل

و احادیث بسیار زیادی که بر شرافت و کرامت و عزت نفس تاکید می‌کنند و از طرف دیگر شاهد آیات و روایاتی هستیم که مخالفت با نفس یا جهاد با نفس به عنوان یک دشمن را توصیه میکنند، مانند و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی یا ان النفس لاماره بالسوء یا این حدیث نبوی که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و همچنین بسیاری از دستورات اخلاقی، مانند پرهیز از عجب و تکبر و... که همه در جهت مذمت خودبینی و بزرگ شمردن خود است. در این جا به نظر می‌رسد تناقضی وجود داشته باشد و این سوال باقی می ماند که بالاخره باید با نفس مبارزه کرد یا آن را پرورش داد؟

پاسخ این است که انسان دارای دو خود است، که یکی را باید عزیز و محترم داشت و با دیگری باید مبارزه کرد.اما این خود یعنی چه؟

مسلما هر کسی فقط یک من دارد، واگر کسی دچار تعدد شخصیت باشد در روانشناسی، بیمار محسوب می شود، لذا باید گفت: معنای دو خود داشتن انسان این است که انسان یک خود واقعی و حقیقی دارد و یک خود مجازی، که این دو واقعا ناخود است و باید با آن مبارزه کرد و در واقع مبارزه با نفس، مبارزه خود با ناخود است.

هر یک از ما یک خود به عنوان خود شخصی و فردی داریم که با آن، خودمان را در برابر من‌های دیگر قرار می‌دهیم. وقتی چیزی را برای این من می‌خواهیم، یعنی برای این شخص در مقابل یا حتی بر ضد اشخاص دیگر چیزی خواسته‌ایم. هر اندازه که خود انسان جنبه شخصی و فردی و جدا از خودهای دیگر پیدا کند، ناخود او که مربوط به جنبه های بدنی و تن است، بیشتر تقویت می‌شود، ولی انسان در باطن ذات خود، حقیقتی دارد از سنخ ملکوت و نه از سنخ ماده و طبیعت، که قرآن از او به نفخت فیه من روحی یاد می‌کند، لذا به خود توجه کردن، یعنی حقیقت انسانیت خویش را دریافتن. حقیقت محضی که از سنخ قداست و تجرد است، و با آلودگی های خاکی که انسان را اسیر طبیت می‌کند، ناسازگار است، پس آن من که باید تحت کنترل در آورد و او را دشمن دانست، منی است که در مقابل افراد دیگر قرار می‌گیرد، ولی آن من که عزت، قوت و کرامت دارد، منی است که من و ما در او راه ندارد، بلکه همان جوهر قدس الهی است که در هر کسی هست و لزومی ندارد که کسی آن را به انسان درس بدهد.

نظر قدما در باب ارزش ها و امور معنوی:

در تکمیل بحث خود و ناخود باید بگویم: مساله‌ای از قدیم برای بشر مطرح بوده که امور زندگی را به مادی و معنوی تقسیم می‌کردند. یکی از تفاوت های انسان و حیوان در همین است که در متن زندگی انسان مسائلی مورد توجه است که محسوس و ملموس نیست ؛ به عبارت دیگر آنچه برایش ارزش و قیمت قایل بوده منحصر به امور مادی و جسمانی نمی‌شود، بلکه اموری همچون اخلاق و آزادی نیز برایش ارزش داشته است، که علمای قدیم این‌ها را به امور معنوی تعبیر می‌کرده‌اند.

انسان همانطور که از نیل به اهداف مادی لذت می‌برد، از نیل به اهداف معنی خود نیز لذت میبرد، و لذا لذات و رنج‌ها را هم به دو دسته مادی و معنوی تقسیم می‌کردند. در روانشناسی هم این چنین تفسیر می‌کنند که اولا: لذت‌ها و رنج‌های مادی عضوی است ؛ یعنی انسان آن را در عضو معینی حس می‌کند؛ ثانیا: باید شیئی خارجی با انسان تلاقی کند و فعل و انفعالی ایجاد شود تا لذت رخ دهد، اما لذت‌های معنوی اولا: به عضو بستگی ندارد؛ یعنی محل مشخصی از بدن نیست که لذت ببرد، ثانیا: موکول به تلاقی یا عامل خارجی نیست؛ مثلا شخص از یک فکر – مثل فکر برنده شدن در یک مسابقه علمی – لذت می‌برد. به هر حال امور مادی و امور معنوی برای انسان مطرح بوده است.

اینجا مسئله دیگری طرح می‌شود که اگر بشر این امور را می‌خواهد، پس ناچار برای آنها ارزشی قائل است، اما ارزش از کجا پیدا می‌شود و چرا یک چیز ارزش دارد؟ اگر چیزی به نوعی مفید باشد و منظوری را تأمین کند و کمالی برای یک درجه از درجات وجود انسان و قوه‌ای از قوای انسان باشد، و از طرف دیگر رایگان نباشد، یعنی به سادگی قابل دسترسی نباشد و قابل انحصار هم باشد، اینجا ارزش پیدا می‌شود؛ چه مادی و چه معنوی؛ یعنی انسان به همان دلیل که بالفطره به سوی امور مادی کشش دارد، به سوی امور معنوی هم کشش دارد و به همین دلیل است که ما امور معنوی را دارای ارزش می‌دانیم، ولی ارزش معنوی. مسئله انسانیت هم به این دلیل مطرح می‌شود که ارزشهای معنوی از مختصات انسان است و انسان هر چه بیشتر پایبند ارزشهای معنوی باشد، انسانیتش را کاملتر می‌دانیم.

قدمای ما که مساله را بر اساس این مبانی طرح می‌کردند، مشکلی نداشتند، اما غربی ها مساله را به شکل دیگری مطرح کرده و دچار بن‌بست شده اند.

ناتوانی دانشمندان غربی در تحلیل امور معنوی:

دانشمندان غربی میان امور مادی و معنوی و نیز میان منفعت و ارزش به این شکل تفکیک کرده‌اند که یک چیزهایی برای ما نافع است که همان امور مادی است، ولی یک چیزهایی با این وجود که مثل دسته اول، نافع نیستند، انسان برایش ارزش قائل است، اما چرا؟ چطور چیزی که با واقعیت وجود انسان ارتباط ندارد و کمال افزا نیست و انسان ذاتا جویای آن نیست، برای انسان ارزش دارد؟ وقتی چیزی برایم نافع نیست، چرا من ارزش برایش قایل باشم؟

دانشمندان غربی نخواستند در مقابل ماده به وجود معنویتی قائل شوند، لذا آنچه را برای نیمه مادی مفید است به حساب آوردند و آن را ارزش دانستند، ولی دوست داشتن چیزی را که برای نیمه مادیش مفید نیست، ضد منطق دانستند. بعضی گفتند: ما خود به کار خود ارزش می‌دهیم و خود ما ارزش را می‌آفرینیم.

اما مگر ارزش، قراردادی و آفریدنی است که آن را بیافرینیم! ما فقط قراردادها و اعتبارها را می‌توانیم بیافرینیم. این این امر قراردادی نیست که ما بتوانیم برای چیزی ارزش بیافرینیم. ارزش و منفعت، هر دو از یک مقوله‌اند؛ یعنی هر دو با واقعیت انسان سر و کار دارند؛ یعنی انسان بالفطره دنبال خیر و کمال خود می‌رود، منتها هم خیر مادی و هم خیر معنوی، و حرف منطقی هم همین است.

اینکه دنیای امروز را دنیای تزلزل ارزشها نامیده‌اند برای این است که هم ریشه ارزشها را می زنند و هم می‌خواهند به بشر ارزش بدهند، و این تناقض است.

مهندس بازرگان در همین زمینه در کتاب نیک تازی از داریش آشوری نقل کرده که دنیای غرب کاری کرد که همه ارزش های بشری را متزلزل کرد و حالا که به نتایج کار خود رسیده می‌خواهد به صورت دیگری آن ارزش ها را احیاء کند، ولی خیلی دیر شده است. آنگاه اصالت بشریت سارتر و امثال او را نقد می‌کند و می‌گوید که این‌جا امر موهومی را ساخته‌اند و فرض کرده اند که بشر غیر از وجود فردی خود وجودی در جمع دارد که انسانیت نامیده می‌شود که آن انسانیت دائما در جریان است و همیشه وجود دارد.

آنچه خداشناسان گفته اند که کار را باید برای خدا کرد، اینها برای انسانیت یا خدای موهوم خود می گویند، و برای این خدای موهوم وجود واقعی قائلند و برای خود، وجود اعتباری، و فرد را چیزی در مقابل او نمی‌دانند. این سخنان در اثر بن‌بست‌هایی است که در مورد مسائل معنوی و ارزشهای انسانی پدید آورده‌اند، زیرا آن‌ها مذهب را از اول انکار کردند، اخلاق و تربیت مبتنی بر مذهب را نفی کردند، آن هم براساس فرض ساده‌ای که مذهب براساس ترس از جهنم و طمع به بهشت است.

به نظر آنان باید آنچه را که اعتقادی به آن نداریم رها کنیم، و برای مذهب، هیچ ارزش دیگری قائل نشویم، حال آنکه ارزش مذهب اینست که ملاکها و معیارهای ارزش را در انسان احیاء می‌کند. مذهب نه تنها از راه بهشت و جهنم جبرا اخلاق را تحمیل می‌کند، بلکه در اعتقاد انسان چیزهایی از انسانیت را احیاء می‌کند و انسانیت انسان را به شکل خاصی احیاء می‌نماید که در پرتوی احیای آن، تمام ارزشهای انسانی که امروز واقعا و عملا بی‌معنی شده است، معنای منطقی و دقیق پیدا می‌کند. حال که این مطلب دانسته شد، به فلسفه تاکید بر توجه به خود پی می‌بریم؛ اسلام وقتی می‌خواهند انسان را به اخلاق حسنه – یا به قول امروزی‌ها به ارزشهای عالی انسانی – سوق دهد، او را به نوعی درون نگری متوجه می‌کند که حقیقت وجودی خودت را از طریق توجه به درون کشف کن. آنگاه احساس می‌کنی شرافت خودت را یافته‌ای؛ یعنی احساس می‌کنی که پستی و دنائت، دروغ، نفاق و فحشا، با این جوهر عالی سازگار نیست.

این است که انسان با نوعی معرفه النفس، الهامات اخلاقی را دریافت می‌کند، و این الهامات، دیگر درس خواندن نمی‌خواهد، بلکه همان درک درونی این که چه کاری را باید کرد و چه نباید کرد، کافی است و این است معنی و نفس و ما سویها، فالهمها فجورها و تقویها، قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها.

مساله عذاب و رضایت وجدان نیز در همین جا فهمیده می شود. واقعا انسان با انجام برخی کارها در عمق وجدان خود راضی می‌شود و با برخی کارها در عمق وجدانش چنان ناراضی می‌شود که از هر زندانی بدتر است. چه بسیار از جنایتکارها که خود

به پای میز محاکمه آمده‌اند. این کار فقط ناشی از وجدان و الهام آن است و قبول این مساله تنها و تنها با فلسفه ماوراء طبیعی جور در می‌آید که معتقد باشیم انسان تنها این کالبد و بدن نیست، بلکه روحی دارد و روح او دارای گرایش‌هایی به افعال خوب و بد است.

۴- مراحل خروج از خودخواهی

تا آن جا گفتیم که انسان دارای دو نوع من است؛ یا به عبارت دیگر انسان موجودی ذومراتب است؛ مرتبه‌ای از وجودش فرشته‌گونه، و بلکه برتر از آن است و مرتبه‌ای حیوان گونه و نبات گونه و حتی جماد گونه است، اما نه این که هم فرشته باشد هم حیوان و...، بلکه موجودی دارای مراتب است.

انسان در درجات عالی خود، میان خود با افراد دیگر من و مایی نمی بیند، ولی در درجات دانی، به حکم تزاحمی که در طبیعت هست هر منی برای حفظ و بقای خود می‌کوشد و طبعا دیگران را نفی می‌کند، و لذا مساله تنازع بقا پیش می‌آید، گویی حفظ من هر کس مستلزم نفی منهای دیگر است؛ یعنی انحصار طلبی و خودبینی، لازمه من طبیعی انسان است. این دیوار میان من طبیعی با من‌های دیگر باید از بین برود، این کار، یعنی مبارزه با خود طبیعی و مادی و به تعبیر دیگر خروج از خودپرستی مراتب و مراحلی دارد که اولین مرحله‌اش غیر دوستی است.

یکی از مصادیق غیر دوستی و یکی از راه‌های خروج از خود فردی ازدواج است. کودک فقط در همان من خودش است و حتی به پدر و مادر هم به چشم ابزاری برای خود می‌نگرد.

در دوران جوانی، وقتی عشقی پیدا می‌کند و همسری انتخاب می‌نماید، برای اولین بار این احساس در او پیدا می‌شود که به شخص دیگری مانند خود علاقه دارد؛ یعنی از خود به در می‌آید و خودش و او یکی می‌شوند و همه چیز را برای این خود بزرگتر می‌خواهد. به طوری که شخص سختی می‌کشد تا خانواده‌اش در آسایش باشند.

البته این در شرایطی است که شخص واقعا عشق و علاقه‌ای به همسر خود داشته باشد، وگرنه تا وقتی رابطه زوجین، رابطه شهوانی و جنسی است، این‌ها همدیگر را به چشم یک ابزار نگاه می‌کنند، ولی مساله زوجین و کانون خانوادگی، مافوق غریزه جنسی است، زیرا تا سنین پیری که دیگر مساله غریزه جنسی به کلی ضعیف یا نابود می شود محبت میان زوجین هست، و بلکه شدیدتر هم می‌گردد.

به همین دلیل ازدواج با اینکه یک امر شهوانی است، در اسلام جنبه اخلاقی هم دارد و این تنها امری است که هم پایه طبیعی و شهوانی و هم جنبه اخلاقی دارد.

هر غریزه‌ای که اشباع شود، اشباعش تأثیری در معنویت انسان ندارد جز غریزه جنسی. تجربه نشان داده است افرادی که در تمام عمر به خاطر هدف های معنوی، مجرد زندگی کرده‌اند، در همه آنها یک نوع نقص ولو به صورت یک خامی وجود داشته است. گویی یک کمال روحی هست که جز در مدرسه خانواده حاصل نمی‌شود.

تشکیل خانواده نوعی علاقه مند شدن به سرنوشت دیگران است. تا انسان ازدواج نکند و صاحب بچه نشود و آن چه شدیدا عواطف او را تحریک نکند، به این پختگی نمی‌رسد، پس ازدواج اولین مرحله خروج از خود طبیعی فردی است.

این مقدار توسعه شخصیت اگر چه نسبت به خود فردی و طبیعی، درجه‌ای از کمال است، اما کافی نیست. ممکن است خود یک نفر از این بیشتر توسعه پیدا کند، و به فامیل و قبیله نیز کشیده شود، همان که در قبایل بدوی و عرب جاهلی زیاد می‌بینیم. که شخص واقعا بین افراد قبیله و خودش فرقی نمی‌گذارد، و در داخل قبیله، همه اصول انسانی مثل گذشت، احسان و ایثار را رعایت می‌کند، ولی از این مرز که پا بیرون می‌گذارد این روح اخلاقی از بین می‌رود، پس این مقدار هم کافی نیست.

بالاتر می‌رویم و به من قومی می‌رسیم، مثل این که در میان ما ایرانیها کسی چنان وطن‌پرست باشد که تمامی مردم ایران را مثل جان خود دوست داشته باشد. این همان خودی است که در اروپائیها هست، و من فردی آنها به صورت من قومی یا خود ملی در آمده است. آنها تا حد زیادی نسبت به هموطنان خود خائن نیستند، دروغ نمی‌گویند، استبداد نمی‌ورزند، و... ولی پا را که از دایره هموطن فراتر می‌گذارند، ظالم و ستمگر می‌شوند. دروغ و خیانت و چپاول ملت‌ها را به نفع ملت خود جایز می‌دانند، و بلکه به آن افتخار می‌کنند. این افراد البته نسبت به افراد خودپرست متکامل‌تر هستند، ولی این روحیه را نمی‌توان اخلاق نامید و نمی‌توان پذیرفت که کسی بگوید: من چه کار به ملت‌های دیگر دارم.

اگر از این هم یک قدم بالاتر برویم به انسان دوستی و انسان پرستی می‌رسیم؛ یعنی کسی واقعا بشردوست باشد و به همه انسانها خدمت کند و حق هیچ انسانی را پایمال نکند. به نظر می‌رسد که این حد نهایی خروج از خودخواهی است، اما این جا هم می‌توان پرسید که چرا انسان دوست باشیم و حیوان دوست نباشیم؟ یعنی این مرز برای چیست؟ اما می‌توان از این هم جلوتر رفت، که نام آن می‌شود حق‌پرستی و خداپرستی.

در این مرحله چون خدا موجودی در کنار موجودات دیگر نیست، همه چیز دنیا در مسیر خداپرستی قرار می‌گیرد و محبت به خدا شامل محبت به همه چیز می‌گردد.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

در مورد انسان دوستی سوال دیگری هم مطرح می‌شود که مقصود از انسان چیست؟ چون هر حیوان و جمادی همان چیزی است که هست، ولی انسان تنها موجودی است که بالقوه است و باید بالفعل شود ؛ یعنی انسان را نمی‌توان همین حیوان یک سر و دو گوش حساب کرد.

انسان انسانیتی هم دارد. انسانیت انسان به یک سلسله معانی و حقایق بستگی دارد که اگر فردی فاقد یا بر ضد آنها باشد، نمی‌توان او را انسان شمرد، حال سوال این است که اگر انسانی ضد انسانیت یا ضد انسانهای دیگر شد، مثلا دایما به دیگران ستم و تجاوز کرد، آیا باید او را مثل دیگران دوست داشت یا باید او را از بین برد؟ و در صورت دوم آیا این کار با انسان دوستی سازگار است؟

جواب اینست که اگر مقصود از انسان دوستی، دوست داشتن این حیوان دو پاست، که هیچ فرقی نمی‌کند و همه را باید دوست داشت، اما اگر گفتیم: ما از انسانیت یک معنایی می‌فهمیم که انسان‌های مختلف می‌توانند واجد یا فاقد آن معنا

باشند، آن گاه انسان‌دوستی معنی دیگری پیدا می‌یابد که طبق آن معنی انسانها را باید در مسیر انسانیت دوست داشت، و با انسان‌های مخالف این مسیر باید مبارزه کرد که این نیز عین انسان دوستی، یعنی مبارزه با انسان ضد انسان به خاطر انسانیت است.

محدوده دوستی و دشمنی:

از جمله مسائلی که در تعلیم و تربیت اسلامی باید بحث شود، مسئله حب و بغض و اثر آنها، یعنی احسان و خشونت است. برخی از بیگانگان خصوصا کشیش‌های مسیحی به اسلام ایراد می‌گیرند که در اسلام آن چنان که باید، بر محبت و احسان است تاکید نشده و اگر هم شده به دشمن داشتن انسانها و خشونت هم توصیه شده است؛ در حالی که عیسی علیه السلام نه تنها به محبت دعوت می‌کرد، بلکه در محبت، حتی میان خداپرست و غیرخداپرست استثنا نمی‌کرد.

به علاوه دستوری عام در همه ادیان، از جمله اسلام هست که برای دیگران همان را دوست بدار که برای خود دوست می‌داری، و همان را دشمن بدار که برای خود دشمن می‌داری.

حال آیا اسلام در این قاعده عمومی، استثنا کرده یا اختلافش با مسیحیت در تفسیر محبت است، نه در این اصل کلی؟

از همین جمله که همه ادیان بر سر آن توافق دارند، شروع می‌کنیم. شاید کسی بگوید: دوست داشتن چیزی برای خود همیشه منطقی نیست، چه رسد برای دیگران، چرا که انسان گاه چیزی که برایش مصلحت نیست، دوست دارد: مثلا کسی مبتلا به مرض قند باشد، اما دوست داشته باشد عسل بخورد.

پاسخ این است که مقصود در این عبارت، محبت عاقلانه و منطقی است که همواره مساوی مصلحت است، و مقصود این است که همیشه همانطور که خیر و سعادت خودت را می‌خواهی، خیر و سعادت دیگران را هم بخواه و این با محبت ظاهری فرق دارد؛ مثلا اگر پدر و مادری به فرزندشان محبت دارند، اما این محبت دو گونه می‌تواند تجلی کند، یکی این که هر چه بچه می‌خواهد همان را انجام دهند و دیگر این که آن چه موافق مصلحت وی است انجام دهند، ولو مطابق خوشایند بچه نباشد؛ مثلا اگر مریض شده علی رغم ناراحتی وی طبق دستور پزشک به او آمپول بزنند. معلوم است‌که آن محبتی که در همه ادیان توصیه شده، محبت نوع دوم است. به علاوه گاهی پای جامعه در میان است که در این جا هم به اقتضای محبت صحیح، تقدم دادن به مصلحت جمع درمقابل مصلحت فرد است و فلسفه قصاص در اسلام نیز همین است.

برخی اشکال می‌کنند که اگر کشتن، کار بدی است و کسی یک نفر را کشته، چرا ما هم آن کار بد را تکرار کنیم و او را بکشیم؟ قرآن پاسخ می‌دهد که: این کشتن را یک میراندن ساده تلقی نکنید، بلکه این کشتن موجب حیات جامعه است.

چرا که اگر او را نکشید، هم او بر کارش جری‌تر می‌شود و هم دیگران فردا ده‌ها نفر را خواهند کشت، پس آن انسان دوستی که مطلوب است دوست داشتن انسان است، از آن جهت که واجد ارزشهای انسانی است و اگر انسانی ضد انسانیت و مانع تکامل دیگران شد، باید با وی مبارزه کرد؛ مثلا در قرآن توصیه به احسان و محبت به همه مردم، حتی کفار شده، اما تا جایی که این نیکی کردن اثر نیک ببخشد و گرنه آن جا که اثر نیک نبخشد نه تنها نیکی نیست، بلکه در واقع بدی کردن است.

لذا قرآن کافران را دو دسته می کند و می‌فرماید:

لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین.

انما ینهیکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین و اخرجوکم من دیارکم.

به علاوه، حتی نسبت به کافرانی که با مسلمانان می‌جنگند هم قرآن می‌گوید: نباید به آن‌ها ظلم کنید و از حدود عدالت خارج شوید:

و لا یجرمنکم شنان قوم علی ان لا تعدلوا، اعدلوا هو اقرب للتقوی.

و حتی آن جا که قرآن دستور جنگ می‌دهد باز یاد آوری می‌کند که مبادا ستم کنید:

قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین.

اما در عین حال اسلام به شدت بر محبت هایی که اثر نیک دارد، حتی نسبت به کافران توصیه کرده است؛ مثلا:

و لا تستوی الحسنه و لا السیئه ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوش کأنه ولی حمیم

که البته این دستور مخصوص مواردی است که نیکی کردن ما بتواند در آن‌ها تغییری ایجاد کند.

مسأله مؤلفه قلوبهم

که یکی از مصارف زکات است نیز به همین منظور است؛ یعنی کافران ظاهراً مسلمان و ضعیف‌الایمانی که باید با محبت کردن و حتی با احسان مالی آن‌ها را نگاه داشت.

خلاصه این که محبت باید آزروی خیرخواهی و مصلحت خواهی باشد نه این که کاملا مطابق میل افراد رفتار کنیم که این کار در بسیاری از موارد واقعا دشمنی است، نه محبت.

در این جا شاید اشکال شود که شما خودها را درجه درجه شمردید و از خود فردی و خانوادگی و قومی و نژادی و انسانی سخن گفتید، خوب خود مذهبی هم یک حد و مرز است، مگر ما نمی‌گوییم که مسلمانان باید یکدیگر را دوست داشته و اشداء علی الکفار رحماء بینهم باشند؟

اگر مرز قایل شدن بد است، این جا هم بد است. جواب این است که واقعا هم اگر این مساله به صورت یک تعصب ظاهر شود، که نسبت به هر کس در زیر لوای اسلام است خیرخواه و نسبت به بقیه بدخواه باشد، مسلما چیز خوبی نیست و اسلام هم این را نخواسته است. اسلام خواسته ما خیرخواه همه، حتی کفار باشیم، دشمنی با کافر اگر از بدخواهی سرچشمه بگیرد ضد اخلاق است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: من دلم به حال این‌ها می‌سوزد که چرا به آنچه که خیر خودشان است توجه نمی‌کنند، ولی وقتی اینها هدایت نمی‌شوند و خار راه دیگرانند باید به آنها به چشم یک مانع نگاه کرد، ولی باز هم نباید بدخواه آنها بود.

یزید هم وقتی که از زین‌العابدین علیه السلام می‌پرسد: اگر من توبه کنم آیا توبه‌ام قبول است یا نه؟

می‌فرماید: بله؛ یعنی او هم بدخواه یزید نیست که آرزو کند که چون یزید قاتل پدرش است توفیق توبه نیابد تا به جهنم برود، بلکه برای او هم خیر می‌خواهد، پس دشمنی با کافر ناشی از خیرخواهی برای دیگران است.

احسان به کافر هم تا حدی که اسائه به انسانیت و مصالح دیگران نباشد مطلقا آزاد است؛ یعنی اگر احسان به دشمنان موجب تضعیف جامعه اسلامی باشد، حرام است، اما غیر آن اشکالی ندارد، بلکه خوب هم هست.

اینجاست که به این مطلب می‌رسیم که اساسا دایره خروج انسان از مرز خودخواهی به هیچ چیز، حتی انسان محدود نمی‌شود و تمام موجودات عالم هستی را در بر می‌گیرد، البته آن موجوداتی که در مسیر کمال خود باشند؛ یعنی در مسیر حق پرستی و حق خواهی و آن چه که خدا برای عالم می‌خواهد، بنابراین اگر انسان چیزی را بخواهد که خدا می‌خواهد به نهایت خروج از خودخواهی رسیده است، لذا در اسلام به عنوان انسان دوستی چیزی نداریم که بخواهد ما را به انسانها محدود کند، بلکه کلمه حق و خدا مطرح است که البته گاهی محدود می‌شود، و با کسی که سد راه حق‌طلبی است باید مثل یک دشمن رفتار کرد.

در این زمینه قرآن می‌فرماید:

یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم شنئان قوم علی الا تعدلوا، اعدلوا هو اقرب للتقوی و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون؛

یعنی نسبت به دشمنان هم نباید بی عدالتی کرد، چون عدالت نه تنها اصلی انسانی، بلکه اصلی جهانی است و انسان حق پرست نمی تواند ظالم باشد و لو در مورد دشمنی که کافر است.

نظیر این را امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌اش به مالک اشتر می‌فرماید:

و لا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم، فانهم صنفان: اما اخ لک فی الدین و اما نظیر لک فی الخلق.

همچنین نقل شده که ایشان پیرمردی از اهل کتاب را دیدند که گدائی می‌کرد و عصبانی شدند و به یاران خود گفتند: تا وقتی که می‌توانست از او کار کشیدید، حالا باید گدایی کند؟ و دستور دادند از بیت المال چیزی برایش مقرر شود و از این موارد که ائمه علیهم‌السلام به غیر مسلمان‌ها رسیدگی و احسان می‌کرده‌اند فراوان داریم.

۵- توجه به همه استعدادهای انسانی

قبلا گفتیم که در تربیت، دو گونه مکتب وجود دارد. گاه یک مکتب، هدفی را در نظر می‌گیرد و می‌خواهد انسان را طوری بسازد که آن هدف تامین شود، ولو این که در انسان کاستی هایی پدید آورد؛ مثلا برخی احساسات طبیعی را از وی بگیرد و نقصی روحی یا جسمی در او ایجاد کند؛ درست شبیه تربیتی که انسان در مورد اغلب حیوانات به کار می‌گیرد، اما مکتبی هم هست که در خدمت انسان است؛ یعنی منظوری جز خود انسان ندارد و هدفش به سعادت و کمال رساندن خود انسان است. این مکتب باید براساس پرورش استعدادها و تنظیم آنها باشد، و کاری که باید انجام دهد دو چیز است: اول کوشش در راه شناخت استعدادهای انسانی انسان و پرورش – نه تضعیف – آنها و دوم برقراری نظامی میان این استعدادها که هر استعدادی حظ و بهره خود را ببرد و به بقیه تجاوز نکند.

درباره این که چه چیز باید پرورش بیابد؟ باید گفت: استعدادهای انسان دو نوع است: یک نوع، استعدادهایی است که در آن‌ها با جانداران دیگر شرکت دارد؛ که همان استعدادهای جسمانی است، و دیگر استعدادهای اختصاصی وی است که مربوط به روح است و مباحث اصلی تربیت همین جا مطرح می‌شود:

الف – پرورش جسم:

مسئله اول این است که آیا در اسلام به تقویت و پرورش جسم عنایتی شده است یا نه؟ ممکن است کسی بگوید: نه، و بلکه به خلافش توصیه شده، زیرا تن پروری در اسلام مذموم است.

پاسخ این است که تن پروری مذموم غیر از پرورش تن به معنی بهداشت و تقویت بدن است.

آن تن‌پروری که در واقع نفس پروی است و معنایش این است که انسان تابع تمایلات و شهوات نفسانی خود باشد، و اتفاقا تن پروری به این معنا موجب زیان جسم هم می‌شود. آدم‌های تنبل و تن پرور دایما دنبال لذت شکم و انواع لذتهای دیگرند و توجه نمی‌کنند که مثلا همین پرخوری چه ضررهایی برای بدن آن‌ها دارد، پس این که اسلام مخالف تن‌پروری است، درست است، اما در عین حال اسلام طرفدار پرورش جسم است و تعالیم اسلامی در این باره زیاد است؛ مثلا آیا اسلام طرفدار تقویت چشم است یا تضعیف آن؟ بی شک طرفدار تقویت آن است، و لذا احادیث زیادی هست که مثلا فلان کار را نکنید چون چشم شما را تضعیف می‌کند. یا در تعقیبات نماز آمده است:

اللهم متعنا باسماعنا و ابصارنا و قوّنا ما احییتنا واجعل النور فی بصری و البصیره؛ دینی

اصلا همین که از پرخوری نهی شده برای همین سلامت جسم است، حتی فلسفه بسیاری از امور دیگر، همانند مسواک زدن، خوردن بعضی میوه‌ها، انجام غسل‌ها و دستورات بهداشتی فراوان در اسلام، همین تقویت جسم است. این مساله به قدری مهم است که یکی از مسلمات فقه ما این است که چیزی که ثابت شود برای جسم انسان زیان دارد، قطعا حرام است و بر همین مبناست که فقهاء در باب تریاک و هرویین(۶۳) فتوا به حرمت داده‌اند، با این که نه در قرآن چیزی درباره این‌ها داریم نه در سنت.

پس پرورش جسم در حدود بهداشت و سلامت و تقویت جسم مسلما از نظر اسلام ممدوح است و می‌دانیم که همه کسانی که از نظر بدن نیرومند بوده‌اند، این نیرومندی برایشان کمال شمرده شده است.

البته تضعیف جسم در برخی مکتب‌های غیر اسلامی مثل مرتاضان هندی مطلوب است، ولی در اسلام چنین چیزی نداریم.

البته اگر کسی فقط به تقویت جسمش بپردازد و جنبه‌های دیگر را مهمل بگذارد هم مذموم است.

ب – پرورش روح:

بحث اصلی تربیت انسان، راجع به استعدادهای مختص انسان است که از آن‌ها به استعدادهای روحانی تعبیر می کنیم. از نظر علمی اول باید ببینیم که انسان بما هو انسان چه استعدادهایی دارد و بعد ببینیم اسلام چه عنایتی به این استعدادها دارد.

مکتب های مختلف از جنبه های مختلفی به این موضوع نگریسته اند، ولی شاید روانشناسان مطلب را به شکل جامع‌تری بیان کرده‌اند، از جمله در مقاله‌ای با تاکید بر حرف های یونگ، آمده بود که روح بشر دارای چهار بعد و به تعبیر ما چهار استعداد است:

۱- بعد عقلی، که همان استعداد علمی و حقیقت جویی است؛

۲- بعد اخلاقی، که انسان در سرشت و فطرتش، اخلاقی خلق شده؛ یعنی طوری خلق شده که به دیگران احسان کند و از انجام کار بد، پریشان نشود؛

۳- بعد دینی، که همان حس پرستش یک حقیقت مافوق و منزه است و انسان می‌خواهد که در مقابل او خضوع و او را تقدیس کند؛

۴- بعد هنری یا زیبایی؛ که انسان، زیبایی را از آن جهت که زیبایی است دوست دارد.

البته استعداد پنجمی، به نام استعداد خلاقیت هم وجود دارد که انسان، مبتکر و مبدع آفریده شده و از ابتکار و نو آوری لذت می‌برد.

در مورد پرورش اکثر این ابعاد جای شک نیست که اسلام توجه زیادی به آن‌ها کرده است، فقط آن چه که بیشتر از همه نیاز به مطالعه دارد این است که آیا در اسلام عنایتی به زیبایی و جمال شده است؟

بعضی چنین می‌پندارند که اسلام از این نظر خشک، و بلکه ذوق‌کش است، و می‌گویند: چون به موسیقی روی خوش نشان نداده و نیز بهره‌برداری از جنس زن به طور عام و هنرهای زنانه، مثل رقص، همچنین مجسمه‌سازی را منع کرده، پس اسلام مخالف با پرورش ذوق ها و استعدادهاست، ولی این قضاوت صحیح نیست. باید ببینیم اولا آیا مخالفت اسلام با این‌ها از آن جهت است که این‌ها از مقوله زیبایی می‌باشند یا از آن جهت که این‌ها مقارن امر دیگری می‌باشند که بر خلاف استعدادی از استعدادهای فردی یا اجتماعی انسان است؟ ثانیاً در غیر این موارد ممنوع آیا اسلام مطلقا با هر هنری مبارزه کرده است؟ مساله موسیقی و غنا با این که مسأله مهمی است، اما حدودش چنان روشن نیست. قدر مسلم این است که آوازهایی که موجب خفت عقل می‌شود، یعنی شهوات را آن چنان تهییج می‌کند که عقل، موقتاً از حکومت ساقط می‌شود – یعنی همان خاصیتی که شراب یا قمار دارد – حرام است.

آن چه مسلم است این است که اسلام خواسته از عقل انسان حفاظت کند و موارد فراوانی داریم که موسیقی یا آوازی انسان را از حاکمیت عقل خارج کرده است. و واقعاً گاه موسیقی و غنا قدرت عظیمی مخصوصاً از جهت پاره کردن پرده تقوا و عفاف دارد. در مسأله رقص و بهره برداری‌های این چنین از زن هم روشن است که اهتمام اسلام به خاطر عفت است.

در مسأله مجسمه سازی، منع اسلام به خاطر مبارزه با بت پرستی است، و اسلام در این مسأله موفق شده است، زیرا اگر در صدر اسلام مجسمه‌ای، مثلاً از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌ساختند، بی شک امروز بت پرستی به طور خیلی عادی وجود داشت، پس در این موارد نمی‌توان اسلام را متهم به مبارزه با هنردوستی کرد. اتفاقاً اسلام نه تنها با حس زیبایی و هنر دوستی مخالفت نکرده، بلکه گاه این حس را تایید هم کرده است.

در کافی بابی تحت عنوان الزی و التجمل وجود دارد. (تجمل، یعنی خود را زیبا کردن) در حدیث داریم که: اءنَّ اللّه جمیل و یحب الجمال

از همه مهمتر، زیبایی بیان است که لا اقل یکی از موارد اعجاز اسلام، زیبایی الفاظ و کلام قرآن است.

لزوم رشد هماهنگ تمامی استعدادها:

نتیجه این بحث به عنوان یکی از مهمترین اصول تربیت در اسلام، این است که اگر بنا باشد تربیت کامل شود، نباید هیچ قسمت از قسمت‌های اصیل انسان تعطیل گردد. اگر قسمتی از قسمت‌های وجود یک انسان تعطیل شود، او یک انسان ناقص است؛ چه جنبه‌های حیوانی و چه جنبه‌های انسانی و در همان جنبه‌های انسانی چه جنبه‌های مربوط به مسوولیت‌های اجتماعی و به تعبیر امروزی‌ها برون گرایی، و چه جنبه های مربوط به ابعاد درونی و عبادات شخصی و به تعبیر امروزی‌ها درون گرایی.

متاسفانه باید گفت: ما یک مردم مفرط یا مفرطی هستیم، یعنی به هر چه مشغول شدیم دیگر همه چیز را فراموش می‌کنیم؛ یک زمان عبادت و جنبه های معنوی را بهانه گریز از مسؤولیت‌های اجتماعی اسلام قرار داده بودیم و امروزه شاهدیم که به بهانه جنبه های اجتماعی اسلام جنبه‌های معنوی آن نادیده گرفته می‌شود؛ که این نیز مانند آن حالت گذشته یک حالت انحرافی است، اما اسلام همه جانبه نگر است؛ در آیات آخر سوره فتح مسلمانان تربیت شده پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم چنین معرفی می‌شوند:

محمد رسول اللّه والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من اللّه و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ذلک مثلهم فی التوراش ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار.

ابتدا به روابط اجتماعی آن‌ها که در مقابل دشمن، با صلابت، و در میان خود پرعاطفه اند اشاره می‌کند؛ بعد بلافاصله سراغ عبادت آن‌ها می‌رود و سپس مجددا به نقش اجتماعیشان می پردازد.

این آیه،، رشد جامعه اسلامی را تشبیه کرده به گیاهی که ابتدا که از زمین سر می‌زند برگ نازکی است، ولی کم کم به جایی می‌رسد که کشاورزها از رشد فوق العاده آن تعجب می‌کنند.

جامعه‌ای معتدل است که افراد آن در عین این که شب زنده دار و اهل عبادت هستند، اهل فعالیت اجتماعی و مبارزه هم باشند. نباید این جامعیت اسلام را هرگز فراموش کنیم چرا که اسلام هم، مانند هر مرکّب دیگری وقتی تعادل اجزای خود را از دست بدهد از بین می‌رود.

فصل سوم: عوامل تربیت از نظر اسلام

اشاره

در هر دینی راه هایی برای تربیت انسان وجود دارد که در مکاتب غیر دینی آن راه‌ها وجود ندارد یا کمتر وجود دارد، پس از مباحث نظری مربوط به تعلیم و تربیت، اکنون بحث ما درباره عواملی است که در تعالیم اسلام به آن‌ها به عنوان عوامل

تربیت اسلام توجه شده است. در این جا به هشت راه عملی به عنوان عوامل تربیتی مورد نظر اسلام اشاره می‌نماییم و در باب هر یک توضیح خواهیم داد.

۱- تعلیم و پرورش عقل

وقتی می‌خواهیم با اصول و عوامل تعلیم و تربیت اسلامی آشنا شویم، اولین مسأله، مسأله تعلیم و دعوت اسلام به علم و عقل است. در این جا قبل از هر چیز باید بین دو مسأله تفکیک کرد:

یکی مسأله علم و تعلیم است و دوم مسأله پرورش عقل.

مسأله علم همان آموزش دادن است. و متعلم فقط فراگیرنده است، اما در تعلیم و پرورش صحیح، کافی نیست که معلم برخی معلومات را در مغز متعلم بریزد، بلکه هدف بالاتر معلم باید پرورش عقل وی باشد؛ یعنی نیروی فکر وی را پرورش و استقلال دهد و قوه ابتکار را در او زنده کند.

این تفکیک را امیرالمؤمنین علیه السلام نیز انجام داده‌اند و در نهج البلاغه می‌فرمایند:

العلم علمان علم مطبوع و علم مسموع و لا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع.

یعنی علم دو قسم است: یکی علم شنیده شده، (فرا گرفته شده از خارج)، و یکی علم علمی که از طبیعت انسان سرچشمه می‌گیرد (ناشی از قوه ابتکار) و اگر دومی نباشد اولی هم فایده‌ای ندارد؛ و متاسفانه نظام آموزشی قدیم بیشتر این طور بوده که افراد را طوری بار می‌آورده که در حد کتابی که به آن‌ها تعلیم داده می‌شد همه چیز را می‌دانستند، اما اگر یک گام فراتر از متن می‌رفتید، قادر به پاسخگویی نبودند و چه بسا عالم هایی را مشاهده می‌کنید که مغزشان جاهل است یعنی علی رغم این که خیلی اطلاعات دارند، اما اگر کمی از حدود معلوماتش خارج شوید، می‌بینید با یک فرد صد درصد عوام و جاهل مواجه اید.

باید نظام آموزشی به نحوی باشد که قوه تجزیه و تحلیل متعلم قوت بگیرد، نه این که فقط در مغز وی معلومات بریزد و ذهن را راکد کند.

البته تفکر بدون تعلیم و تعلم هم امکان‌پذیر نیست و مایه اصلی تفکر، تعلیم و تعلم است.

امام کاظم علیه السلام در حدیثی خطاب به هشام‌بن حکم پس از آن که وی را به تعقل و تفکر دعوت می‌کند و در لزوم آن سخن می‌گوید، می‌فرماید: ولی به عقل تنها هم نباید اکتفا کرد؛ عقل را باید با علم توام کرد. چون عقل یک حالت غریزی و طبیعی دارد که هر کس دارد، ولی علم، عقل را تربیت و تقویت می‌کند، و لذا خداوند در قرآن فرموده: و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون؛ یعنی اول باید انسان عالم باشد و مواد خام را فراهم کند و بعد با عقل خود تجزیه و تحلیل کند.

اکنون پس از تفکیک تعلم و تفکر و روشن شدن تفاوت آن‌ها، لازم است با تفصیل بیشتری نظر اسلام در باب هر یک را بیان کنیم:

مسأله علم و تعلم:

مسأله علم و تعلم این است که افراد از یکدیگر فرا بگیرند. دعوت اسلام به تعلیم و تعلیم به قدری زیاد است که دیگر نیازی به توضیح ندارد، همین که خداوند در اولین آیات وحی می‌فرماید:

«الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم یعلم، بهترین شاهد است بر عنایت فوق‌العاده اسلام به تعلیم و تعلم، یا در آیات دیگر آمده است: هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون،

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمه،

یوتی الحکمه من یشاء و من یوت الحکمه فقد اوتی خیر کثیرا »

یا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز احادیث فراوانی داریم؛ مثلاً در آن داستان معروف که وارد مسجد شدند و دیدند گروهی به عبادت مشغولند و گروهی به تعلیم و تعلم، به نزد گروه رفتند و فرمودند:

کلاهما خیر و لکن بالتعلیم ارسلت یا طلب العلم فریضه علی کل مسلم یا الحکمه ضاله المومن فحیث وجدها فهو احق بها

یا اطلبوا العلم ولو بالصین یا قریب به این مضمون حدود بیست مورد حدیث داریم که فخذ الحکمه و لو من اهل النفاق

یا ولو من اهل الشرک یا و لو من کافر

البته باید به این سوال پاسخ دهیم که وقتی گفته شده: طلب علم واجب است، منظور کدام علم است؟ بحث تقریبا بیهوده ای میان اصناف علمای اسلامی در گرفته که این علمی که فریضه است کدام است؟

علم اخلاق است یا علم کلام یا تفسیر یا... به اعتقاد ما هر علمی که خودش هدف باشد (مثل اصول عقاید که مقدمه یا از شرایط ایمان است) واجب عینی است و هر علمی که بر آوردن هدفی از اهداف جامعه اسلامی متوقف بر آن باشد، (مثل علم پزشکی، علم تجارت، علم نظامی و...) از باب مقدمه واجب، واجب است و البته واجب کفایی است.

مطلب مفید دیگر راجع به علم، این است که میان عالم بودن و روح علمی داشتن فرق است؛ افرادی هستند که روح علمی دارند، ولی عالم نیستند و بالعکس.

البته عالم واقعی کسی است که علمش با روح علمی توام شود. روح علمی، یعنی این که انسان نسبت به حقایق، بی طرف و بی غرض نگاه کند و بخواهد آن‌ها را آن چنان که هست کشف کند، نه این که آن‌ها را آن چنان که دلش می‌خواهد ببیند. اگر انسان، غرض خود را نسبت به حقیقت حفظ کند، خدا تضمین کرده که او را هدایت کند:

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و اءنَّ الله لمع المحسنین

و اصلا روح علمی همین است؛ یعنی روح حقیقت جویی و بی‌غرضی و بی تعصبی و خالی از غرور و جمود. اگر انسان به اصل و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا توجه کند، روح علمی در وی زنده می‌شود و دیگر غرور پیدا نمی‌کند، و لذا شاهدیم دانشمندان بزرگی که روح علمی دارند، غرورشان بسیار کمتر از افراد کم بضاعتی است که روح علمی را ندارند.

لذا در حدیث است که :العلم علی ثلاثه اشبار: اذا وصل الی الشبر الاول تکبر، و اذا وصل الی الشبر الثانی تواضع، و اذا وصل الی الشبر الثالث علم انه لا یعلم شیئا.

به هر حال یک مسأله مهم در تربیت، تقویت حس حقیقت جویی است و مهمترین مانع و سد آن، تعصب است و می‌دانیم که اسلام، با تعصب و عصبیت به شدت مبارزه کرده؛ مثلاً در نهج البلاغه، خطبه ای هست به نام خطبه قاصعه که محورش تعصب و ذکر بدی‌های آن است و حضرت علی علیه السلام در پایان خطبه می‌فرماید:

اگر بناست نسبت به چیزی تعصب داشته باشید نسبت به خوبی ها و فضیلت ها داشته باشید، نه به تعصب های احمقانه ای که مانع کسب علم و سایر فضیلت هاست.

مسأله عقل و تفکر:

اسلام نه تنها به علم و تعلم توصیه کرده، بلکه به پرورش عقل نیز مکررا توصیه نموده است و نه تنها همچون ادعای پیروان مسیحیت در مورد دینشان با تعقل مبارزه نکرده، بلکه تایید خود را از عقل خواسته است و این کار را به دو صورت انجام داده: یکی مواردی که صریحا دعوت به تعقل کرده؛ مثلاً:

فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله الله و اولئک هم اولواالالباب

این عبارت با بندگان مرا نویده ده آغاز شده، گویا قرآن می خواهد بگوید: بندگان واقعی خدا چنین هستند که تا حرفی را کاملا نشنیده و درک نکرده اند، رد نمی‌کنند. بلکه اول با دقت دریافت می‌کنند بعد غربال و تجزیه و تحلیل می‌نمایند و از بهترین آنها تبعیت می کنند.

قرآن کریم این هدایت عقلی را همان هدایت الهی خوانده و چنین افرادی را به عنوان صاحبان عقل و خرد مدح کرده است.

در سنت نیز به قدری این احادیث زیاد است و شیعیان نیز به قدری تحت تأثیر تعالیم ائمه علیهم السلام به این امر توجه داشته اند که باب اول بسیاری از کتب حدیث شیعه، همچون کافی و بحارالانوار، باب العقل و الجهل می‌باشد و از طرف دیگر در اسلام تفکر، عبادت دانسته شده است و این مسأله غیر از این است که مطابق تعلیمات اسلامی تعلم، عبادت است؛ این‌ها دو مساله اند و آن چه در باب تفکر داریم بیشتر است از آن چه در باب تعلم داریم؛ مثلاً:

افضل العباده التفکر یا لا عباده کالتفکر فی صنعه الله عز و جل یا تفکر ساعه خیر من عباده سنه یا سبعین سنه

مورد دوم تشویق دین به تفکر و تعقل است است که موضوعاتی برای تفکر در اختیار انسان قرار داده و از انسان خواسته که در آنها فکر کند مثلا در علام خلقت ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب، الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض.

یا در تاریخ :فاقصص القصص لعلهم یتفکرون

و از همه مهمتر تفکر درباره خود، و فی انفسکم افلا تبصرون

که شرط اساسی تسلط بر سرنوشت خود و نیز بر جامعه خود است و چیزی است نظیر محاسبه نفس؛ یعنی انسان در شبانه روز فرصتی برای خودش قرار دهد که در آن فرصت، در خود فرو رود و درباره خود و اوضاع خود تصمیماتی که باید بگیرد و کارهایی که باید انجام شود و آن چه واقع شده و ارزیابی کارهای خودش در گذشته، ارزیابی کتابهایی که مطالعه کرده و...درباره همه اینها فکر کند، و یکی از عوامل مهم اصلاح و تربیت همین عادت به تفکر است.

برای این که با خصوصیات عقل از دید اسلام آشنا شویم به چند حدیث اشاره می‌کنیم. از بارزترین صفات عقل این است که باید غربالگر و دارای توانایی جدا کردن سخن راست از باطل، سخن قوی از ضعیف و سخن منطقی از غیر منطقی باشد.

در حدیثی از امام موسی کاظم علیه السلام خطاب به هشام – که قبلا نیز ذکری از آن رفت – آمده است:

یا هشام! ان الله تبارک و تعالی بشر اهل العقل والفهم فی کتابه فقال فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه

که این کاملا خاصیت غربالگری عقل را می‌رساند.

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز روایت شده: کفی بالمرء جهلا أن یحدث بکل ما سمع

در احادیث، جهل غالبا در مقابل عقل است نه در مقابل علم؛ یعنی بی‌فکری و نه بی علمی، این حدیث می‌گوید: برای بی فکری انسان کافی است که هر چه می شنود باور و نقل کند.

بسیاری افراد خاصیت ضبط صوت دارند؛ هر چه دیگران می‌گویند می‌شنوند و بدون هیچگونه تشخیص و بررسی نقل می‌کنند.

مسأله دیگر که نزدیک به این مطلب است و از همین آیه و بعضی از احادیث استنباط می‌شود مسأله تجزیه کردن یک سخن است. فرق است میان این که انسان از دو سخن، سخن درست را بر گزیند و سخن نادرست را رها کند، و تجزیه کردن یک سخن که عناصر درست یک سخن را بگیرد و عناصر نادرست همان سخن را طرد کند و این قدر تشخیص داشته باشد که بگوید: از این سخن این قسمتش درست است و این قسمتش نادرست.

این همان مطلبی است که در روایات تعبیر به نقد و انتقاد شده است و احادیث زیادی داریم؛ مثلاً از حضرت مسیح علیه السلام روایت شده که: خذوا الحق من اهل الباطل و لا تاخذوا الباطل من اهل الحق کونوا نقاد الکلام.

یکی دیگر از خواص عقل که تربیت افراد باید بر این اساس باشد مسأله آینده نگری و آخربینی است. شخصی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تقاضای نصیحت می‌کند. حضرت سه بار می‌پرسند: آیا اگر بگویم به کار می‌بندی؟ و همین که سه بار اقرار می گیرند، می فرمایند: اذا هممت بامر فتدبر عاقبته

تدبر معنایش این است که انسان، نهایت امر و پشت سر کار را ببیند و تنها چهره ظاهری کار را ننگرد.

از سوی دیگر اموری هست که می‌توانیم از آنها تحت عنوان آفات عقل نام ببریم که اسلام با آنها مبارزه کرده است. یکی از آنها مسأله سنت گرایی و تقلید از گذشتگان یا از عادات اجتماعی است.

حضرت امام کاظم علیه السلام در آن حدیث سابق الذکر به هشام می‌فرماید:

یا هشام: ثم ذم الذین لا یعقلون فقال: اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آبائنا او لو کان آبائهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون.

آیات فراوانی هست که پیروی کورکورانه را مذمت می‌کند و جالب است که هیچ پیغمبری مردم را دعوت نکرد مگر این که مواجه شد با همین حرف که انا وجدنا آبائنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون.

در احادیث نیز مستقلا چنین نوعی از سنت گرایی مذمت شده؛ مثلاً نقل شده یکی از دوستان امام صادق علیه السلام که نسبتا ثروتمند بود، در خانه محقری زندگی می‌کرد.

امام علیه السلام به او فرمود: چرا در چنین منزلی زندگی می‌کنی؟ من سعاده المرء سعه داره او گفت: این خانه اجداد من است و دلم نمی‌خواهد از این جا بروم.

حضرت فرمود: شاید پدرت در این زمینه خطا کرده باشد، آیا تو هم باید اسیر خطای پدرت باشی؟

به هر حال این حالت تسلیم در مقابل گذشتگان یک حالت ضد عقل است که اسلام در حمایت از عقل با این حالت مبارزه کرده است.

آفت دیگر پیروی از اکثریت است. انسان هنگامی که در مقابل جمع قرار می‌گیرد معمولا همرنگ جماعت می‌شود. در میان فقهاء این قضیه زیاد است که کسی مسأله جدیدی را استنباط می کند، اما جرأت ابراز ندارد و می‌گردد ببیند آیا در فقهاء عصر، همفکری برای خود می‌یابد یا نه.

اصلا قدما اگر حرفی از خودشان بود از تنهایی وحشت می کردند، و لذا عده ای را همفکر خود اعلان می‌کردند.

بوعلی تصریح می‌کند که من هر حرفی دارم به زبان ارسطو می‌گویم، چون اگر به زبان خودم بگویم کسی نمی‌پذیرد، ملاصدرا اصرار دارد که حرفهای خودش را با حرف قدما توجیه کند. هر چند حالا بر عکس شده و برخی از دانشمندان سعی می‌کنند با نظرات مشهور مخالفت کنند تا دیگران بگویند: وی فکر تازه‌ای دارد، ولی به هر حال قرآن می‌گوید: کثرت معیار نیست.

امام کاظم علیه السلام در ادامه همان حدیث می‌فرمایند:

ثم ذم الله الکثره، فقال: و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله اءن یتبعون الا الظن و اءن الا یخرصون.

در کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام هم هست که :لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهله .مسأله دیگر این است که قضاوت‌های مردم نباید برای انسان ملاک باشد.

در احادیث تاکید شده که نباید به قضاوت و تشخیص مردم درباره خود تکیه کنیم، بلکه باید خود ما تشخیص بدهیم که چه داریم؟ ملکات و صفات اخلاقی ما چیست؟ اگر دیدیم واقعاً چیزی نیستیم، ولو این که مردم خیلی به ما اعتقاد دارند، امر بر ما مشتبه نشود و به فکر اصلاح خود نباشیم؛ بر عکس، اگر احساس می‌کنیم راهی که می‌رویم راه خوبی است، حتی اگر مردم ما را تخطئه کنند، نباید به حرفشان ترتیب اثر بدهیم، حتی چه بسا آن‌ها که بد می‌گویند برای این است که عقیده انسان را تغییر بدهند.

امام کاظم علیه السلام در همان حدیث می‌فرماید:

لو کان فی یدک جوزه و قال الناس فی یدک لؤلؤه ما کان ینفعک و انت تعلم انها جوزه، و لو کان فی یدک لؤلؤه و قال الناس انها جوزه ما ضرک و انت تعلم انها جوزه.

یکی دیگر از این آفات، تعصب ورزیدن است که در بحث علم درباره آن توضیح دادیم.

مسأله تحقیر عقل و علم:

گفتیم که منطق اسلام دعوت به تعقل است، ولی از زبان بسیاری از مسلمین، ما نقطه مقابل این حرف را می‌شنویم و مسئله تحقیر عقل و علم زیاد دیده می‌شود.

در تاریخ اسلام، ما شاهد سه جریان هستیم که در آنها مسئله تحقیر عقل مطرح بوده: یکی جریان کلامی است. دوم جریان فقهی و سوم جریان عرفان و تصوف است که در هر یک، به نوعی مخالفت با عقل مشاهده می‌شود.

علاوه بر این سه جریان، سخنانی به طور متفرقه در میان مردم، حکم مَثَل را پیدا کرده که اثر تربیتی فوق‌العاده‌ای در تکوین روحیه مردم دارد.

ابتدا از این سخنان متفرقه شروع می‌کنیم و بعد وارد آن سه جریان می‌شویم:

الف – در ادبیات و امثال رایج میان مردم:

گاهی در متون ادبی از عقل و هوش انتقاد شده که این‌ها دشمن آسایش انسانند، چون که کسی که عقل و هوش ندارد موجبات ناراحتی‌ها را درک نمی‌کند و در نتیجه دردی هم برایش پیدا نمی‌شود؛ مثلاً شعر معروفی است که:

دشمن جان من است عقل من و هوش من کاش گشاده نبود چشم من و گوش من

یا فرخی یزدی می‌گوید:

چیزهایی که نبایست ببیند بس دید به خدا قاتل من دیده بینای من است

در این موارد باید گفت: اغلب کسانی که چنین سخنانی گفته‌اند، نمی‌خواسته‌اند بگویند که عقل بد است. بلکه به مسائل اجتماعی نظر داشته‌اند که توجه دهند نقص‌ها و کم و کاستی‌های فراوانی در جامعه وجود دارد که باعث ایجاد درد در ما می‌شود، اما اگر کسی استدلال کند که عقل داشتن موجب احساس درد می‌شود و درد هم که چیز بدی است، پس عقل داشتن بد است.

پاسخش این است که وقتی می‌گوییم: درد بد است و نباید باشد، به این معنی است که موجب درد، یعنی آن نقص و بیماری نباید باشد و گرنه خود درد برای انسان آگاهی است و اگر درد نبود، انسان، نقص و بیماری را احساس نمی‌کرد و در صدد معالجه آن بر نمی‌آمد، لذا بدترین بیماری، بیماری هایی مثل سرطان است که هیچ درد ندارد و وقتی انسان متوجه آن می‌شود که دیگر کار از کار گذشته است، لذا عقل و هوش و حس انسان، از این جهت که باعث آگاه شدن دردها می‌شود خیلی هم خوب است و ما در ادبیات خود مطالبی عالی می‌بینیم که حاکی از ستایش درد است؛

مثلاً مولوی می‌گوید:

حسرت و زاری که در بیماری است

وقت بیماری همه بیداری است

پس بدان این اصل را ای اصل‌جو

هر که را درد است، او برده است بو

هر که او بیدارتر، پردردتر

هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

امیرالمؤمنین هم تعبیر درد را به کار می‌برد و در نامه‌اش به عثمان بن حنیف می‌گوید:

این درد برای انسان کافی است که با شکم سیر بخوابد و در اطرافش شکم‌های گرسنه باشد.

مسلما این درد داشتن بهتر از بی‌دردی است که آدم بر همسایه‌اش هم هر چه بگذرد، آخ نگوید، چرا که این درد داشتن، حساسیت و کمال است نه نقص؛ یعنی نشانه پیوند او با انسان دیگر است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این زمینه می‌فرماید:

مثل المؤمنین فی تواددهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد اذا اشتکی منه عضو تداعی له سائر الجسد بالسهر و الحمی.

خلاصه این که اگر کسی واقعاً عقل و هوش را به دلیل این که منشأ احساس درد است، محکوم کند، واقعاً بر ضد انسانیت سخن گفته، ولی چنان که گفتیم این سخنان معمولا به زبان کنایه است.

منطق دیگری هم داریم که از سخن مذکور هم پست‌تر است و آن این که علم و سواد، به درد جلب مادیات و کسب در آمد نمی‌خورد و در دکان بقالی به ازای همه این معلومات یک قران سبزی هم نمی‌دهند، پس این‌ها فایده ندارد!

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم

کاندر طلب راتب یکروزه بمانی

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

اگر این حرف جدی باشد، البته حرف غلطی است و انسان نباید علم و عقل را با این مقیاس‌ها بسنجد.

حال به سراغ جریان هایی می‌رویم که به صورت مکتب ضد عقل در تاریخ اسلام پدید آمدند:

ب – در علم کلام:

از اواسط قرن دوم هجری، در دنیای اسلام، راجع به تفکر در اصول عقائد اسلامی دو جریان پیدا شد: گروهی طرفدار این شدند که عقل، خودش می‌تواند مقیاسی برای درک اصول عقائد اسلامی باشد و مسائل مربوط به خدا، معاد، نبوت و... را در درجه اول باید به عقل عرضه کنیم.

نقطه مقابل این‌ها طرفدار تعبد و تسلیم محض شدند و گفتند: عقل حق فضولی در مسائل اسلام را ندارد.

گروه اول به معتزله و گروه دوم به اشاعره معروفند.

اختلاف این دو گروه از مسأله معروف حسن و قبح عقلی آغاز شد. معتزله معتقد شدند کارها فی حد ذاته یا حسن ذاتی دارند یا قبح ذاتی و عقل نیز آن حسن یا قبح را درک و از اینجا حکم اسلام را کشف می‌کند، چون حکم اسلام نمی‌تواند جدا از حکم عقل باشد.

اشاعره گفتند: اشیاء نه حسن و قبح ذاتی دارند و نه عقل در این جور مسائل درکی دارد، حسن و قبح‌ها شرعی است؛ یعنی هر چه خدا امر کند، چون او امر کرده خوب است، نه چون خوب است او امر کرده، و هر چه را خدا نهی بکند، چون خدا نهی کرده بد است، نه چون بد بوده خدا نهی کرده. پس امر خدا بر خوبی و بدی تقدم دارد، بر خلاف نظر معتزله. اینجا بود که عقل در یک جناح قرار گرفت و تعبد محض در یک جناح دیگر.

این جریان، که در دنیای اسلام از اواخر بنی‌امیه شروع شده بود در اوایل بنی‌العباس به اوج خود رسید. مخصوصاً مأمون چون خودش عالم و اهل فکر بود طرفدار معتزله شد و اشاعره را درهم کوبید، و مثلاً احمدبن حنبل از اهل حدیث به خاطر طرفداری از قشریگری تازیانه سختی خورد، اما زمان متوکل، چون یک خلیفه بسیار قشری بود دستور تار و مار کردن معتزله را داد و احمدبن حنبل را به اوج رساند و خلفای بعدی نیز از روش وی حمایت کردند.

لازم به ذکر است معتزله مقداری در عقل گرایی افراط کردند و آن چه را که عقل از آن درکی ندارد و قادر به فهم آن نیست منکر شدند؛ مثلاً چون عقل قادر به درک جن نبود، وجود جن را انکار کردند. انکار مسائلی نظیر جن باعث شد که عده‌ای به عقل بدبین شدند و گفتند: اگر بخواهیم دینمان محفوظ بماند باید راه متعبدها و اشاعره را در پیش بگیریم.

آنان پیش خود می‌گفتند: معتزله امروز جن را انکار کردند، فردا ملائکه و خدا را هم انکار خواهند کرد، مثل افراط کاری‌های روشنفکری در زمان ما. خود روشنفکری خیلی خوب است، ولی اگر روشنفکری راه افراط را در پیش گرفت، عامل شکست خود خواهد شد.

به هر حال، بزرگترین علمای ضد عقل و تعقل، پیروان احمد حنبل هستند که در رأس آنها ابن تیمیه است. وی که در قرن هشتم می‌زیسته مرد نابغه‌ای بود، ولی فکر بسیار قشری و متحجری داشت. وی احیاگر سنت احمد حنبل است و حتی کتابی در تحریم منطق نوشت. نهضت وهابی‌گری هم که تقریبا در یک قرن و نیم پیش پیدا شد دنباله تفکر ابن تیمیه است. این جریان‌های تاسف آور، جریان‌های ضد تعقل در دنیای اسلام را ایجاد کردند.

ج – در علم فقه:

در فقه اهل سنت هم عین این جریان معتزله و اشاعره پیدا شد. بعضی همچون مالک‌بن انس که معاصر و شاگرد امام صادق علیه السلام بود طرفدار تعبد شدند، و برخی مثل ابوحنیفه طرفدار قیاس.

ابوحنیفه، چون اغلب احادیث را جعلی می‌دانست، به حدیث کم اعتنا بود و می‌گفت: من فقط به عده معدودی (حدود بیست) حدیث یقین دارم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است.

حال اگر ما باشیم و قرآن و بیست حدیث، بدیهی است که فقه به این وسعت را نمی‌شود استنباط کرد، لذا وی طرفدار قیاس شد.

قیاس یعنی مقایسه کردن و شبیه‌گیری، که در فلان موضوع پیغمبر چنان گفته، و این موضوع هم شباهتی با آن موضوع دارد، پس حکم این را در آن مورد هم می‌آوریم. به هر حال، وی مکتب قیاس را تاسیس کرد، ولی حتی ائمه اهل تسنن نیز زیر بار نرفتند، وی در این طریق نیز راه افراط در پیش گرفت.

مکتب ائمه علیهم السلام، در اینجا با آن که طرفدار تعقل بود، طرفدار قیاس نشد، چون قیاس، واقعا پیروی از عقل نیست، بلکه پیروی از ظن و خیال است که قرآن از آن نهی کرده، و لذا ائمه علیهم السلام به شدت با آن مخالفت کردند و گفتند: السنه اذا قیست محق الدین،اما در مقابل سنی‌ها که ادله فقه را در قرآن، سنت، اجماع و قیاس دانستند، علمای شیعه گفتند: ادله فقه عبارتند از: قرآن، سنت، اجماع و عقل؛ یعنی ما عقل را می‌پذیریم، اما قیاس هم عقل نیست.

البته در میان بعضی از فقها گاهی همین دوری جستن از قیاس به حد افراط کشیده شده که تا یک حرف زده می‌شود می‌گویند: این قیاس شد.

دنیای شیعه از این قشری‌گری محفوظ بود، اما حدود چهار قرن پیش، فردی به نام میرزامحمد استرآبادی و سپس شاگردش ملا امین استرآبادی پیدا شدند که روش اهل حدیث و قشریگری را در شیعه در پیش گرفتند.

ملا امین که شخص موثرتری بود کتابی نوشت به نام فوائدالمدنیه و به علمای شیعه که تعقل را وارد اسلام کردند، به شدت حمله کرد. وی می‌گوید: سه دلیل از این چهار دلیلی که مطرح شده، یعنی قرآن، سنت، اجماع و عقل اصلا دلیل نیست.

اجماع که اصلا ریشه‌ای ندارد و از اهل سنت گرفته شده و همین اجماع بود که خلافت ابوبکر را درست کرد، و اصلا مال سنی هاست. قرآن هم برای ما نیست، بلکه برای ائمه علیهم السلام است و فقط ایشان می‌توانند بفهمند که قرآن چه می‌گوید.

درباره عقل هم استدلال های خیلی روشنفکرانه و متجددانه ای می‌کند و سخنان وی علیه عقل نظیر سخنان دکارت علیه فلسفه است.

حرف‌های فلسفه را مطرح و نقد می‌کند و موارد اشتباه آنان را بیان می‌کند. بعد این مطلب که امروزه مطرح می‌شود که منشأ خطای ذهن چیست را مطرح می‌کند، که منشأ خطا یا در صورت است یا در ماده، و منطق ارسطو هم فقط منطق صورت است، حال آن که بیشتر خطای انسان در ماده فکر است نه در صورت فکر، لذا به این نتیجه می‌رسد که در امور دینی نباید به عقل اعتماد کرد و تنها باید حدیث و سنت را مورد اعتماد دانست.

ملا امین اجتهاد را به شدت محکوم کرد و گفت: اجتهاد، یعنی تعقل و تعقل جایز نیست و به تبع تقلید هم جایز نیست و ما فقط باید مقلد ائمه باشیم. بدین سان وی نهضت اخباری‌گری را در شیعه راه انداخت که نظیر نهضت احمد حنبل و ابن تیمیه در اهل سنت بود و مدتی دنیای شیعه را لرزاند، اما بعدا توسط مرحوم وحید بهبهانی که دوباره نهضت تعقل و اجتهاد را زنده کرد، اخباریگری سرکوب شد و شیخ انصاری نیز آخرین ضربه را بر اخباری‌گیری وارد کرد که بعدا دیگر اخباریین کمر راست نکردند، ولی البته فکر اخباری‌گری هنوز، حتی در بسیاری از مجتهدین نفوذ دارد.

د- در عرفان:

جریان دیگری در موضوع عقل و فتواهای ضد عقل داریم که همان جریان عرفان است و به نوع دیگری متعرض عقل و عقلا و فلاسفه و تکیه کردن روی عقل شده است که پای استدلالیان چوبین بود و...

۲- تزکیه نفس و پرورش اراده

بحث ما درباره عوامل تربیت و کسب اخلاق صحیح از نظر اسلام بود که گفتیم: یکی از آن عوامل، تعقل و تفکر و تعلم است، که برای روشن شدن مسیر حرکت است؛ یعنی حکم چراغ را برای انسان دارد.

عامل دوم که در اسلام روی آن زیاد تکیه شده تقوا و تزکیه نفس است که موجب پرورش اراده انسان می‌شود. روشن شدن مسیر به تنهایی کافی نیست، و انسان باید قدرت حرکت هم پیدا کند. تقوا و تزکیه نفس به اراده اخلاقی انسان قدرت و

توانایی حرکت و اقدام می‌دهد، این مساله در مکتب‌های غیر مذهبی هم هست، ولی نه به این شکل که در مکاتب مذهبی وجود دارد.

قطعا یکی از استعدادهایی که در انسان باید پرورش پیدا کند اراده است.

اراده با میل فرق دارد و اشتباه است که بعضی اراده را از مقوله میل و همان میل بسیار شدید دانسته‌اند. اراده، قوه‌ای است در انسان، که وابسته به عقل است، بر خلاف میل که وابسته به طبیعت انسان است. میل از نوع جاذبه‌ای است که اشیاء مورد نظر، انسان را به سوی خود می‌کشند و هر چه میل بیشتر باشد، انسان اختیار کمتری خواهد داشت؛ به عبارت دیگر، انسان در اختیار یک قدرت بیرون از خود قرار می‌گیرد؛ در حالی که اراده نیرویی درونی است و انسان، با کمک آن خود را از تأثیر نیروهای بیرونی، خارج و مستقل می‌کند؛ هر قدر که اراده انسان قویتر باشد، بر اختیارش افزوده می‌شود و بیشتر مالک خود و سرنوشت خود می‌گردد.

راجع به مسئله اراده و تسلط بر نفس، در دستورهای اسلامی تحت عنوان تقوا و تزکیه نفس، مطالب فراوانی آمده که در این جا بحث نمی‌کنیم؛ فقط به عنوان نمونه به جمله بسیار عالی و زیبایی در نهج‌البلاغه اشاره می‌کنیم که مثل گناهان، مثل اسبهای چموش است که اختیار را از کف سوار می‌گیرند. ولی مثل تقوا، مثل مرکبهای رام است که اختیار مرکب دست سوار است و لجامش را به هر طرف متمایل کند، به همان سو می‌رود.

یعنی گناه از آن جا پیدا می‌شود که انسان تحت تأثیر شهوات و میل‌های نفسانی خود برخلاف آن چه عقل و ایمانش حکم می‌کند، عملی را انجام می‌دهد و تقوا مهار زدن بر این میل‌هاست.

باید گفت: هیچ مکتبی در دنیا پیدا نمی‌شود که در اینکه اراده باید بر میلهای انسان حکومت بکند، تردیدی داشته باشد و بگوید: انسان باید کاملا تسلیم میل‌های خودش باشد؛ البته انسان هایی که چنین عقیده‌ای دارند زیاند، ولی مکتبی که مدعی تربیت انسان باشد و از این اصل دفاع کند وجود ندارد.

بحث اراده نه در مطلوبیت، بلکه در ضمانت اجرای آن است که آیا همین که گفتیم: اراده در نتیجه عقل باید بر میل‌ها حاکم باشد، چنین خواهد شد؟ البته پاسخ منفی است.

یکی از مسائلی که مذهبیون به آن متمسک می‌شوند همین است و می‌گویند: اراده قوه اجرایی عقل است، اما خود عقل که فقط روشنائی است و جهت نمی‌دهد. این جاست که تا امر دیگری که به انسان خواسته‌هایی ورای منافع مادی ندهد پیدا نشود، از عقل و اراده کاری ساخته نیست. و این همان است که ما به آن ایمان می‌گوییم.

۳- عبادت و پرورش حس نیایش

عامل سوم تربیت و کسب اخلاق فاضله، مسئله عبادت است. همانطور که تفکر و تعقل برای روشن شدن فکر و پرورش قوه عاقله بود، و تقوا و تزکیه نفس برای تقویت نیروی اراده، عبادت برای تقویت عشق و علاقه معنوی و ایجاد حرارت ایمانی در انسان است؛ یعنی همانطور که ایمان به نوبه خود منشأ عبادت است، عبادت هم تقویت کننده ایمان است؛ و به این تأثیر متقابل ایمان و عمل در متون اسلامی زیاد تصریح شده است.

روح عبادت، عبارت است از تذکر؛ یعنی یاد خدا بودن و از حالت غفلت از خدا خارج شدن :اقم الصلوش لذکری یا ان الصلاش تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر

در اسلام به عبادت زیاد توصیه شده، و با موجباتی که روح تذکر و یاد خدا را از میان می‌برد و غفلت ایجاد می‌کند مبارزه شده و از این رو اموری همچون افراط در خوردن، در خوابیدن، در سخن گفتن، و در معاشرت با افراد ممنوع (حرام یا مکروه) دانسته شده است.

البته بعضی از اینها مانند پرهیز از پرخوری ممکن است به خاطر اهداف جسمانی، مانند بهداشت و حفظ سلامتی نیز باشد، اما هدفش فقط آن نیست، بلکه برای این هم است که روح انسان سبکتر باشد و کمتر موجبات غفلت در انسان پیدا شود.

اسلام علاوه بر روح عبادت، به شکل عبادت نیز بسیار اهمیت داده و برنامه‌های تربیتی را در لباس عبادت وارد کرده است، لذا ما در مساله عبادت دو بحث داریم:

یکی آن چه هدف تربیتی واقعی عبادت، یعنی تقویت حس نیایش است و دوم فواید تربیتی متعددی که بر عبادت در اسلام مترتب باشد.

• الف – تقویت حس نیایش

یکی از اموری که از استعدادهای خاص انسانی شمرده می‌شود مسئله نیایش و پرستش است. در این‌باره بحثی است که آیا نیایش و پرستش، حسی اصیل در انسان است یا مولود غرائز دیگر است.

اجمالا می‌دانیم که عده زیادی از محققین و روانشناسان، نیایش و پرستش را به عنوان حس اصیل در انسان پذیرفته‌اند؛ مثلا در مقاله‌ای که تحت عنوان حس دینی یا بعد چهارم از یونگ منتشر شده وی قایل است که روح انسانی از آن جهت که انسان است چند بعد جداگانه دارد که در حیوان نیست.

وی غیر از سه بعد حقیقت جوئی، اخلاق و زیبایی، به بعد نیایش و پرستش نیز قایل شده است.

منظور از اصطلاح اصالت داشتن این‌ها این است که مثلا علم غیر از فوایدی که برای انسان دارد، خودش از آن جهت که حقایق را برای انسان کشف می‌کند، مطلوب بالذات است و انسان حقیقت را به خاطر خود حقیقت می‌خواهد،

همین طور در مورد سه بعد دیگر.

از کسان دیگری که باز در این مورد تحقیق کرده اند، ویلیام جیمز است که کتاب دین و روان وی ترجمه شده و انصافا کتاب خوبی است.

وی حدود سی‌سال روی حالات روانی مذهبی مردم آزمایش کرد و به اینجا رسید که حس مذهبی اصالت دارد، پس اگر بنا باشد تربیت کامل باشد، این حس نیز باید تقویت بشود.

یک شبهه:

در این جا نیازی نیست که بگوئیم: اسلام به مسئله عبادت و پرستش و دعا اهمیت داده است، چرا که قسمتی از هر دینی عبادت است، و شاید اگر به ادیان ایرادی می‌گیرند، افراط در مسئله عبادت است؛ نه کم اهمیت دادن به آن و یا نادیده گرفتن آن.

اما مساله دیگری را باید بررسی کرد و آن این است که شاید کسی بگوید: اتفاقا در ادیان و به ویژه در اسلام، هیچ عنایتی به حس نیایش نشده و عبادتی که در ظاهر مطرح شده چیزی جز معامله نیست، زیرا شخص عابد به طمع نعمت‌های بهشت و یا به خاطر رهایی از عقوبت جهنم باید از لذات دنیا چشم بپوشد. چنین کسی نه تنها خداپرست نیست و حس نیایش خود را تقویت نمی‌کند بلکه از دنیاپرست‌ها هم مادی‌تر است، زیرا بالاخره دنیاپرست‌ها به همین لذات محدود مادی قانع شده اند، ولی وی خیلی بیشتر می‌خواهد.

این اشکال را مخصوصا مسیحیها بر اسلام می‌گیرند، با این بیان که چون در قرآن بر نعمتهای مادی زیاد تکیه شده، پس عبادت در اسلام فقط برای طمع و ترس است نه برای تقویت حس نیایش و پرستش.

به این شبهه دو پاسخ می‌توان داد:

۱- پاسخ اول:

از نظر اسلام، عبادت درجات و مراتبی دارد، و درجات و مراتب پایینش است که به خاطر طمع به بهشت یا ترس از جهنم است، وگرنه درجات بالای عبادت ناشی از حس سپاسگزاری و عبادت احرار است، چنان که علی علیه السلام می‌فرماید:

ان قوما عبدوا الله طمعا فتلک عباده التجار، و ان قوما عبدوا الله خوفا فتلک عباده العبید، و ان قوما عبدوا الله شکرا حبا فتلک عباده الاحرار

از خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز احادیث متعددی نقل شده؛ مثلا عایشه که می‌دید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار عبادت می‌کند، یک بار گفت: تو که خدا درباره ات گفته لیغفر لک الله ماتقدم من ذنبک و ما تأخر

دیگر چرا این قدر عبادت می‌کنی؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

افلا اکون عبدا شکورا

یا در جایی دیگر فرمودند:

افضل الناس من عشق العباده و عانقها و باشرها بجسده و تفرغ لها فهو لا یبالی علی ما اضج من الدنیا علی عسرامام علی یسر؛

یعنی بهترین مردم کسی است که به عبادت عشق بورزد و آن را در آغوش بگیرد و از صمیم قلب آن را دوست بدارد و با بدن به آن بچسبد (یعنی به صرف ذکر قلب اکتفا نکند، و با رکوع و سجود و قنوت و... نوعی عشق‌ورزی عملی انجام دهد) و خودش را برای عبادت فارغ کند (یعنی هنگامی که به عبادت می‌ایستد، هیچ فکر و خیالی در قلبش نیاید، چرا که قبلا هم گفتیم که روح عبادت ذکر است؛ یعنی یاد خدا و منقطع شدن از غیر، گویی که غیر از او چیزی در عالم وجود ندارد).

اگر کسی به این مرحله رسید سختی و راحتی این دنیا برایش یکسان می‌شود. (چرا که سختی و راحتی دنیا برای مردمی مهم است که به لذت عبادت نایل نشده‌اند).

همچنین از علی علیه السلام روایت شده:

الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعباده فعبدتک

در دعاها نیز چنین مضامین عالی بسیار یافت می‌شود. البته همه دعاها در یک سطح نیستند؛ دعاهایی، مثل دعای کمیل یا دعای ابوحمزه ثمالی یا مناجات خمس عشر، همان نیایش به معنای عالی است؛ مثلا در مناجات شعبانیه که سطحش خیلی بالاست آمده است که:

الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تحزق ابصار القلوب حجب النور سواک فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بجز نورک الا بهج فاکون لک عارفا عن سواک منحرفا.

که تصور این معانی هم برای ما دشوار است، پس این تهمت به اسلام است که کسی خیال کند در اسلام عنایتی به روح عبادت نشده است.

۲- پاسخ دوم:

همان عبادتی هم که برای بهشت یا از ترس جهنم است، بی‌ارزش نیست بی شک این عبادت، ارزش آن عبادت هایی را که ذکر شد ندارد، ولی بی‌ارزش هم نیست و برای عده ای از مردم، درجه‌ای عالی است؛ چون فرق است میان اینکه انسان مستقیما سراغ پول و دنیا برود و اصلا رابطه اش را با خدا قطع کند، و کسی که باز رابطه اش را با خدا قطع نکرده و به دستورهای خدا عمل می‌کند، ولی از وی تقاضای پول و مانند آن را دارد.

باز این خودش درجه‌ای از خداپرستی است. رفتن پیش خدا برای خدا، البته ارزش بسیار عالی دارد، اما رفتن پیش خدا برای یک چیزی و از او چیزی را خواستن، باز هم رفتن پیش اوست و تا حدی قلب را روشن می‌کند، و از هیچ نرفتن بسیار بهتر است، لذا این عبادت‌ها را نمی شود کاملا نهی کرد، بلکه چون همه مردم در آن درجه بالا نیستند، اگر بخواهیم اکثر مردم را تربیت کنیم به طوری که هم نظام زندگی دنیاشان درست شود و هم به خدا نزدیک شده باشند، از همین راه باید وارد شویم، یا لااقل افراد را در ابتدا از این راه باید وارد و سپس به مراحل بالاتر هدایت کرد.

قرآن کریم بعد از این که نعمت های بهشت را ذکر می کند، می گوید :جنات تجری من تحتها الانهار و چنین و چنان، بعدش می‌گوید:

و رضوان من الله اکبر

البته همه مردم خواهان این دومی نیستند و برای اکثر مردم، راه عملی ارتباط با خدا همین بهشت هایی است که در آن‌ها از لذت جسمانی سخن به میان می‌آید.

نتیجه‌ای که از این بحث می‌گیریم این است که اگر کسی علاقمند تربیت خود یا دیگران است، واقعا باید به مسئله نیایش، دعا و عبادت اهمیت بدهد.

مسئله عبادت قطع نظر از اینکه پرورش یک حس اصیل است، تأثیر زیادی در سایر ابعاد شخصیت انسان دارد و این است که بزرگان، همیشه توصیه می‌کنند که هر قدر زیاد هم که کار دارید در شبانه روز یک ساعت برای خودتان بگذارید. شاید بگویید: من تمام اوقاتم برای خدمت به مردم است، ولی باید گفت که آن ساعت‌ها با این که مفید و لازم است، جای این یک ساعت را پر نمی‌کند.

انسان باید حداقل یک ساعت یا بیشتر در شبانه روز برای خود بگذارد و کاملا خلوت کند و به مناجات با خدا و استغفار بپردازد، پس یکی از چیزهایی که ما واقعا باید به آن توجه داشته باشیم حس پرستش است. البته باید توجه داشت که روح عبادت، حقیقتی است عالی و فراتر از چهار تا خم و راست شدن به صورت نماز، که انسان خودش نمی‌فهمد چه می‌کند و اصلا نفهمد که حال مناجات و راز و نیاز و منقطع شدن به حق یعنی چه. این حس اصیل عبادت است که باید در ما پرورش پیدا کند تا یکی از ارکان تربیت اسلامی در ما پیدا شود.

• ب – برنامه‌های تربیتی مندرج در عبادات اسلامی

گفتیم که اسلام علاوه بر روح عبادت به شکل آن هم نهایت اهمیت را داده و در آن شکل نیز یک سلسله برنامه های تربیتی را در لباس عبادت وارد کرده است، از جمله:

۱- مساله نظافت:

ممکن است کسی بگوید: اگر در عبادت مهم این است که قلب انسان متوجه خدا باشد، پاک یا ناپاک بودن بدن انسان چه اثری در عبادت دارد؟ ان الله ینظر الی قلوبکم و لا ینظر الی صورکم

پاسخ این است که اسلام وقتی که عبادت را تشریع می‌کند، چون می‌خواهد عبادت از نظر تربیتی هم اثر خاصی داشته باشد، چیزی را که به عبادت ربط زیادی ندارد، ولی در تعلیم و تربیت مؤثر است، در لباس عبادت – اعم از واجب و مستحب – وارد می‌کند، مثل غسل‌های واجب و مستحب و وضو و دائم الوضو بودن و این که هنگام نماز باید بدن و جامه پاک باشد و... این دستورها برنامه‌هایی برای نظافت است که در ضمن عبادت وارد شده است.

۲- رعایت حقوق اجتماع:

از نظر روح عبادت واقعا فرقی نمی‌کند که ما روی فرش غصبی نشسته باشیم یا روی فرش مباح. این‌ها قراردادهای اجتماعی است که این فرش مال من باشد و آن، مال شما و من در مال شما تصرف نکنم و بالعکس. این قراردادها صرفا برای زندگی اجتماعی مفید است و گرنه مال من و مال شما بودن حکایت از هیچ واقعیتی ندارد؛ در حالی که مسئله عبادت، امری واقعی است.

البته برخی عوارض جسمی و روحی مانع حضور قلب می‌شود، ولی این امور چنین اثری ندارد. با این حال اسلام می‌گوید: جایی که در آن نماز می‌خوانی، آبی که با آن وضو می‌گیری و حتی ظرف آن، لباسی که با آن نماز می‌خوانی، و حتی یک نخ آن، نباید غصبی باشد.

این دستورها برای پیاده کردن یک برنامه تربیتی مربوط به حقوق اجتماعی در پیکره عبادت است.

۳- قبله و مساله اتحاد:

خود اسلام تصریح می‌کند از نظر واقعیت عبادت، رو به هر طرف بایستید فرق نمی‌کند :و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله،

ولی در عین حال اسلام به خاطر یک مصلحت تربیتی اجتماعی می‌گوید:

بجای اینکه هر کسی به یک طرف نماز بخواند، همه به سوی یک نقطه بایستند تا افراد بفهمند که باید به یک جهت وابسته باشند؛ این درسی است برای وحدت و اتحاد.اسلام جهت قبله را جایی قرار می‌دهد که اولین نقطه‌ای است که در جهان برای عبادت ساخته و وضع شده است :ان اول بیت وضع للناس للذی ببکه، مبارکا و خود این انتخاب هم احترامی است به عبادت.

۴- تمرین ضبط نفس:

یکی از مهمترین خصوصیات شکلی و ظاهری که اسلام به عبادت داده مسئله تمرین ضبط نفس در هنگام عبادت است؛ مثلا در نماز، خوردن، آشامیدن و به چپ و راست نگاه کردن، ممنوع و مبطل نماز شمرده شده است. در نماز نه تنها انظباط جسمی لازم است، بلکه از نظر روحی هم نباید اسیر احساسات شد، خندیدن، گریستن برای غیر خدا، خوابیدن و سخن گفتن، همگی از اموری‌اند که موجب بطلان نماز می‌شوند. مساله ضبط نفس، نه تنها در نماز، بلکه در حج و روزه نیز به شکل دیگری وجود دارد. منتها نماز، عبادت جامع و واقعا عجیبی است که، به همه چیز در آن توجه شده است.

۵- تمرین وقت شناسی:

مسئله دیگری که باز در باب عبادات مورد توجه قرار گرفته، دقت بسیار زیاد نسبت به مساله وقت است. بی شک این امر در روح عبادت و در رابطه انسان با خدا مؤثر نیست که مثلا اگر ما یک دقیقه قبل از ظهر نماز را شروع کنیم آن حالت تقرب و توجه قلب به خدا پیدا نمی‌شود و یک دقیقه بعد تقرب ایجاد شود، ولی اسلام این شرط را برای عبادت قرار داده که حاکی از نوعی وقت‌شناسی و تمرین احترام گذاشتن به نظم از نظر زمانی است.

۶- مسالمت طلبی:

مسئله دیگری که در متن تعلیمات نماز آمده است، مسالمت طلبی و صلح جویی با مردم صالح دیگر است. در سوره حمد که خواندنش در نماز واجب شده است، در تمامی صیغه ها صحبت از ما است نه از من؛ ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم و بالاتر، مسئله صلح طلبی است که در اسلام در نماز مطرح است :السلام علینا و علی عباد الله الصالحین، این یک اعلام صلح طلبی است، اما نه برای همه و نه برای کسانی که باید ریشه آنها را بر کند تا بشریت سالم بماند، بلکه برای بندگان صالح خدا.

۷- اهمیت نیت خالص و عادت نشدن عبادت:

خود مسئله نیت هم یکی از مسائلی است که خیلی به آن توجه شده و از مسلمات فقه اسلامی است که روح عبادت نیت است، به فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم :لکل امرء ما نوی و لا عمل الا بنیه

یعنی کاری ارزش دارد که از روی نیت و قصد و آگاهی و توجه به هدف پیدا شود، نه این که مثل اغلب نمازهایی که ما می‌خوانیم انسان به صورت ماشین آن کار را انجام دهد.

اسلام هیچ عبادتی را بدون نیت نمی‌پذیرد، و نیت از نظر اسلام دو رکن دارد: یکی اینکه عمل باید از روی توجه باشد، نه از روی عادت، و از همین جهت است که استدامه نیت هم شرط است؛ یعنی توجهی که در ابتدای نماز است کافی نیست، بلکه اگر انسان در وسط نماز آن چنان غفلت کند که باید متوجهش کرد، نمازش باطل است؛ دوم، اخلاص است و اینکه انگیزه انسان فقط خدا باشد

اهمیت نیت به قدری است که به تعبیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر پیکر عمل را با نیت عمل اندازه‌گیری کنند، جنبه نیت بر پیکر رجحان دارد: نیه المؤمن خیر من عمله این که در اسلام به مساله نیت تا این اندازه توجه شده، برای جلوگیری از این است که عبادت‌ها آن چنان عادت نشود که کاری طبیعی و غیر ارادی و بدون توجه به هدف انجام شود و فقط به پیکر عمل توجه گردد.

این‌ها چیزهایی است که ما تنها در نماز اسلامی به دست می‌آوریم و متوجه می‌شویم که بسیاری از برنامه‌های تربیتی به وسیله این عبادت و در پیکر این عبادت پیاده می‌شود، گذشته از این که خود این عمل، پرورش عشق و محبت به خدا و معنویت در انسان است، که این، روح عبادت است.

۴- مراقبه و محاسبه:

مسأله دیگری که تنها در تعلیم و تربیت‌های دینی هست و علمای اخلاق و عرفا هم فوق‌العاده بر آن تکیه دارند، مراقبه و محاسبه است. قرآن کریم می‌فرماید:

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون، و لا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون

می‌گوید: ای اهل ایمان! تقوای الهی داشته باشید، و هر کس شدیدا دقت کند در آنچه که برای فردا پیش می‌فرستد. بار دیگر کلمه اتقوا الله تکرار می‌شود و سپس می‌گوید: خدا به تمام آن چه عمل می‌کنید آگاه است، گویی می‌خواهد بگوید: اگر شما دقت نکنید، چشم بسیار دقیقی هست که او می‌بیند.

اینجاست که علمای اخلاق اسلامی با الهام از این دو آیه مساله‌ای را مطرح می‌کنند که آن را ام المسائل اخلاق می‌دانند، و آن مراقبه است. مراقبه، یعنی با خود مانند شریکی معامله کنی که به وی اطمینان نداری و همیشه باید مواظبش باشی.

دستور دیگری هم هست به نام محاسبه که این هم در خود متن اسلام آمده است: مثلا علی علیه السلام می‌فرماید :زنوا انفسکم من قبل أن توزنوا، و حاسبوها من قبل أن تحاسبوا خودتان را در این جا وزن کنید ببینید سبک‌ید یا سنگین،

حتی در رویات از ائمه علیهم السلام داریم :لیس منا من لم یحاسب نفسه فی کل یوم

پس، از نظر اسلام، اگر کسی بخواهد خود را تربیت کند، باید مراقبه و محاسبه داشته باشد. البته قبل از مراقبه، مشارطه است؛ یعنی انسان اول باید با خودش شرط کند و پیمان ببندد که چگونه باشد. چون اگر مشارطه نشود و انسان برای خود

برنامه نریزد و وظایف خود را مشخص نکند، نمی‌داند چگونه از خودش مراقبه کند. لذا باید مشارطه را روی کاغذ آورده و بعد بر اساس آن همیشه از خود مراقبت کند که آیا همان طوری که پیمان بسته رفتار کرده یا نه؟ سپس در هر شبانه روز یک دفعه از خودش حساب بکشد که آیا مطابق آنچه که پیمان بسته بود، عمل کرده و از خود مراقبت نموده یا نه؟ اگر عمل کرده بود سپاس و سجده شکر گزارد، و اگر نکرده بود، خود را معاتبه و معاقبه کند؛ یعنی اگر کم تخلف کرده باشد، معاقبه کند؛ یعنی به عنوان عقوبت آن خطاها با روزه‌ها و تحمیل کارهای سخت بر خود، در جبران آن‌ها بکوشد.

این پنج دستور (مشارطه، مراقبه، محاسبه، معاتبه و معاقبه) از اصول مسلم اخلاق و تربیت اسلامی است که برای افراد صالح مومن امر بسیار رایجی بوده و در قدیمی‌ترین کتب اخلاقی نیز به آن‌ها عنایت زیادی شده است.

۵- معاشرت با صالحان

یکی دیگر از عواملی که برای اصلاح و تربیت به آن توجه شده، معاشرت با صالحان و نیکان است.

انسان هر اندازه هم که بخواهد از دیگران اثر نگیرد، وقتی با کسی معاشرت کند، کم و بیش اثر می‌پذیرد، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود :المرء علی دین خلیله

این مطلب هم در مورد مجالست با نیکان صادق است هم در مورد مجالست با بدان؛ مثلا علی علیه السلام می‌فرماید :مجالسه اهل الهوی منساه للایمان و در قرآن نیز این مطلب زیاد آمده؛ مثلا خداوند خطاب به موسی علیه السلام می‌فرماید :و لا یصدنک عنها من لا یؤمن بها واتبع هواه فتردی؛

به قرینه جمله آخر معلوم می‌شود که این ممانعت، غیر از ممانعتی است که مثلا فرعون به زور مانع کار کسی شود، بلکه هشداری است که مواظب تأثیر سوء آدمهای بد باش. در مقابل هم احادیثی هست که مثلا از عیسی علیه السلام سوال شده که با چه کسانی باید مجالست داشت و ایشان فرموده:

من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی عملکم منطقه و یرغبکم فی الاخره عمله. این معاشرت اخلاقی که بحث ماست، غیر از معاشرت معلم با متعلم، و غیر از معاشرت مربی با زیردست خود است. بلکه انس گرفتن است؛ انسان دو جور معاشرت دارد:

در برخی معاشرت‌ها، انسان دروازه روح خود را می‌بندد؛ نه خود را آن طوری که هست بر طرف مقابل، ظاهر می‌کند و نه آمادگی دارد که طرف را در خودش بپذیرد.

غالبا در برخوردهایی که انسان اول بار با دیگران دارد چنین است، ولی همین که با هم صمیمی شدند، دیگر در دل‌ها به روی هم باز می‌شود و طرفین آن چه دارند از یکدیگر پنهان نمی‌کنند. معاشرت موثر اخلاقی مورد بحث، همین معاشرت‌های صمیمانه است که فوق العاده اثر دارد و انسان چه با افراد خوب معاشرت کند، چه با افراد بد، نمی‌فهد که چقدر از آن‌ها تأثیر گرفته است.

مولوی می‌گوید:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

صحبت صالح تو را صالح کند

صحبت طالح تو را طالح کند

در این معاشرت‌های صمیمانه آن چه اثری فوق العاده دارد، حالت ارادت است. مسئله ارادت و شیفتگی به شخص معین بالاترین و بزرگترین عامل در تغییر دادن انسان – چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی – است. اگر انسان، فردی را ایده‌آل تلقی کند و بعد شیفته اخلاق و روحیاتش شود، فوق‌العاده تحت تأثیر او قرار می‌گیرد و برای همین است که عرفا به مسأله ارادت پیدا کردن به یک شیخ و مرشد، فوق العاده اهمیت می‌دهند. آیا تاکنون به این سوال توجه کرده اید که اساسا توصیه هایی که در اسلام راجع به محبت اولیا داریم برای چیست؟ آیا این شرک نیست؟ اگر ما ماموریم خدا را پرستش کنیم، پس محبت به علی علیه السلام، گرچه کامل‌ترین انسان‌هاست، دیگر چرا؟

پاسخ این است که چون محبت به هر انسان کاملی بزرگترین عامل اصلاح و تربیت انسان است، محبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و دیگر ائمه علیهم‌السلام نیز که وسایل رسیدن به خدا هستند، از عوامل مهم اصلاح و تربیت است. در زیارت امین‌الله که از نظر سند از معتبرترین و از نظر مضمون عالی ترین زیارت ها می باشد، بعد از چند جمله می‌گوییم :فاجعل نفسی محبه لصفوه اولیائک محبوبه فی ارضک و سمائک؛

یعنی هم می‌خواهم محب باشم هم محبوب،

اما چه کسی را دوست بدارم؟ برگزیدگان اولیای خدا.

در کتاب جاذبه و دافعه علی علیه السلام هم این مطلب را مفصل گفته ام که در اصلاح نفس تفاوت تأثیر محبت اولیا با تأثیر تفکر و محاسبه نفس، مثل تفاوت جمع آوری براده‌های آهن در میان خاک با آهن ربا و با دست می‌باشد. با تکیه بر تفکر و تذکر و محاسبه و مراقبه و... البته می‌شود اصلاح شد، اما اگر کسی شیفته انسان کاملی شد ره چند ساله را یک روزه می‌رود.

۶- ازدواج

یکی دیگر از عوامل اصلاح و تربیت، ازدواج است. قبلا نیز در بحث مراحل خروج از خودخواهی در این باب سخن گفتیم. ازدواج با اینکه از مقوله لذات و شهوات است، اما در اسلام امری مقدس و یک عبادت تلقی شده است. یکی از علل آن این است که ازدواج، اولین قدمی است که انسان از خودپرستی و خوددوستی به سوی غیردوستی برمی‌دارد. تا قبل از ازدواج، فقط یک من وجود دارد و همه چیز برای من است، اما با ازدواج این حصار شکسته می‌شود، و موجود دیگری در کنار من قرار می‌گیرد، و لذا کار و زحمت‌ها فقط برای من نیست. بعد با آمدن فرزندان، این من گسترده‌تر می‌شود و آن چنان به او ها تبدیل می‌شود، که کم کم این من هم فراموش می‌شود و همه‌اش می‌شود او و او ها.

تجربه های مکرری نشان داده که افرادی که به بهانه این که بیشتر به اصلاح نفس خود برسند، ازدواج نکرده‌اند، اولا اغلب در آخر عمر پشیمان شده و دیگران را از این کار منع کرده‌اند و ثانیا با این که واقعا در رشته خودشان ملا بوده‌اند (اغلب اینها

حکیم و عارف بوده‌اند) تا آخر عمر باز یک روحیه بچگی و جوانی و خامی هایی داشته‌اند که برطرف نشده است. این نشان می‌دهد که نوعی پختگی هست که جز در پرتو ازدواج و تشکیل خانواده از راه دیگری پیدا نمی‌شود؛ چه با درس، چه با جهاد نفس و عبادت و چه با ارادت به نیکان؛ یعنی عامل تشکیل خانواده که خود یک عامل اخلاقی و از علل تقدس ازدواج در اسلام است، عاملی است که جانشین نمی‌پذیرد.

۷- جهاد

عامل دیگر اصلاح و تربیت، جهاد است. جهاد هم عاملی است که جانشین نمی‌پذیرد و شجاعت که نتیجه آن است جز در مدرسه جهاد عملی برای انسان حاصل نمی‌شود و چیزی است که اگر انسان بخواهد در روحش پیدا شود باید در عمل درگیر شود تا آن را کسب کند. به طور کلی شداید و مشقات، عامل تربیتند چه مشقاتی که بی اختیار به سراغ انسان می‌آیند و جنبه اختیاریشان عکس العملی است که انسان در مقابل آن‌ها انجام می‌دهد، و چه شداید بالاتری، مثل جهاد که خود انسان آن‌ها را انتخاب می‌کند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزومات علی شعبه من النفاق؛

یعنی: مسلمانی که جهاد نکرده یا لااقل در نفس خود آرزوی جهاد نداشته، اگر بمیرد، در شعبه‌ای از نفاق مرده، و خالی از نفاق نیست. البته این از آن سنخ نفاق هایی است که خود آدم هم نمی‌داند منافق است، ولی واقعا منافق است؛ و این شعبه از نفاق را جز مواجه شدن با دشمن – یا لا اقل آرزوی آن – چیز دیگری از جان انسان بیرون نمی‌برد. درست مثل شنا کردن که اگر انسان تمام کتاب‌های مربوط به آن را بخواند، تا زمانی که عملا شنا نکند و چند مرتبه زیر آب نرود، شنا یاد نمی‌گیرد.

۸- کار

یکی از عواملی که خیلی ساده است و کمتر به آن توجه شده می‌شود، عامل کار است. کار و تربیت تأثیر و تأثر طرفینی بر یکدیگر دارند؛ یعنی هم انسان، خالق کار خود است و هم نوع کار، خالق چگونگی روح انسان است.

در اسلام کار به عنوان امری مقدس شناخته شده و بیکاری مطرود است و در احادیث زیادی در این باب داریم؛ مثلا :ان الله یحب المؤمن المحترف؛

یا الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله

یا ملعون من القی کله علی الناس

وقتی نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از کسی تعریف و تمجید کردند می‌پرسید: کارش چیست؟ اگر می‌گفتند: کار ندارد، می‌فرمود: سقط من عینی

این‌ها درست برعکس آن چیزی است که در میان برخی متصوفه و زاهد مآبان و احیانا در فکر خود ما رسوخ داشته که کار را فقط در صورت نیازمندی و بیچارگی درست می‌دانیم و می‌گوییم: این بیچاره محتاج است، و لذا مجبور است کار کند.

در صورتی که اصلا مسئله نیاز و بی‌نیازی مطرح نیست. اولا کار، یک وظیفه است و حدیث ملعون من القی کله علی‌الناس ناظر به این جهت است. ثانیاً صرف نظر از این که کار یک وظیفه اجتماعی است. از جنبه تربیتی و سازندگی برای انسان فواید متعددی دارد. انسان موجودی چند کانونی است؛ یعنی هم جسم دارد، هم قوه خیال، هم عقل و فکر و هم احساسات، و کار برای همه این‌ها لازم و ضروری است. ضرورتش برای جسم کمتر نیاز به توضیح دارد، زیرا امری محسوس است که اگر بدن انسان کار نکند مریض می‌شود، لذا در مورد سایر فواید کار بحث می‌کنیم:

ذهن انسان دائما کار می‌کند. گاهی انسان به طور منظم از نیروی ذهنی خود استفاده می‌کند که این را می‌گوییم: تفکر و تعقل، و گاهی ذهن فعالیتی بی‌نظم دارد و از این جا به آن جا می‌رود که این حالتی عارضی است و آن را خیال و تخیل می‌نامیم. اگر انسان نیروی خیال را در اختیار خود نگیرد و قوه خیال آزاد باشد، موجب فساد اخلاق می‌شود. نفس از اموری است که اگر انسان آن را به کاری نگمارد، او انسان را به هر چه دلش بخواهد وادار می‌کند، و همین خیالات است که انسان را به هزاران نوع گناه می‌کشاند.

می‌توان گفت: گناه، غالبا انفجار است، مثل دیگ بخاری که اگر منفذی نداشته باشد، پس از مدتی حرارت منفجر می‌شود؛ یعنی انسان باید دائما با طبیعت در مبادله باشد و انرژی و نیرویی را که می‌گیرد، – چه جسمی و چه روحی – به مصرف برساند. زبان انسان باید حرف بزند، چشم باید ببیند و... انسان نمی‌تواند مرتب نیرو بگیرد و مصرف نکند. اگر انسان انرژی خود را در راه صحیح مصرف نکند، به هر جنایتی دست می‌زند.

افرادی که تنها دستور می‌دهند و خود هیچ اقدامی نمی‌کنند، یا به هر دلیلی در یک حالت بیکاری به سر می‌برند، نیروهای ذخیره شده در آن‌ها سعی می‌کند به یک وسیله بیرون آید، وقتی راه صحیحی نداشت، از طریق غیر مشروع بیرون می‌آید. این که می‌بینیم غالبا حکام، جنایتکار از آب در می‌آیند، به همین علت است.

مثال دیگر برای این بحث این است که از قدیم مشهور بوده که زن‌ها زیاد غیبت می‌کنند و این به عنوان یک خصلت زنانه معروف شده، در صورتی که چنین نیست، زن و مرد فرقی نمی‌کنند. علتش این بود که زن، مخصوصا آنهایی که کلفت و نوکر داشته‌اند و هیچ کاری انجام نمی‌دادند، صبح تا شب هیچ کاری نداشته اند، اهل مطالعه هم که نبودند، یک زن هم‌شأن خود را پیدا می‌کردند و چون راهی جز غیبت برایشان باز نبوده است به همین کار می‌پرداخته‌اند.

در یکی از روزنامه نوشته بود که در یکی از شهرها – یا ایالات – آمریکا زنان همه اهل قمار شده و همه مردم از این امر شاکی بوده‌اند.

ابتدا کار را به عهده واعظ ها گذاشتند که در مضرات قمار سخن بگویند، اما این کار اثری نداشت، زیرا علت بیماری از بین نرفته بود. یک شهردار پیدا شد و کارهای دستی زنان مانند بافتنی را تشویق کرد و برای زنها مسابقه‌ها و جایزه‌های خوب گذاشت، پس از اندکی زنها دست از قمار کشیده و به این کارها پرداختند. وی علت را تشخیص داده بود و فهمیده بود که علت بیکاری زنها و احتیاج آنها به سرگرمی است؛ یعنی یک خلاء روحی داشتند که منشأ کشیده شدن به سمت قمار شده بود و وی این خلا را پر کرد.

این است که یکی از آثار کار، جلوگیری از گناه است، البته نه به صورت صد درصد، ولی منشأ بسیاری از گناهان، بیکاری است، و قبلا هم گفتیم که گناه منحصر به آنچه به مرحله عمل برسد نیست؛ گناه خیالی و فکر گناه هم نوعی گناه است.

کار علاوه بر اینکه مانع گناه می‌شود، مانع افکار و وسواس و خیالات شیطانی می‌گردد، لذا باید کاری را انتخاب کرد که علاقه فرد را به خود جذب کند؛ وگرنه اگر کار صرفا برای درآمد و مزد باشد، نه تنها اثر تربیتی ندارد، که شاید فاسد کننده روح هم باشد. انسان وقتی کاری را انتخاب می‌کند باید استعدادیابی هم شده باشد. هیچ کس نیست که فاقد همه استعدادها باشد، منتها گاه انسان خودش نمی‌داند استعداد چه کاری را دارد، و لذا دنبال کاری می‌رود که استعدادش را ندارد و همیشه ناراحت است؛ مثلا وضع دانشجویان ما با این کنکورهای سراسری بسیار ناهنجار است. فرد می‌خواهد به هر شکلی هست این دو سال سربازی را نرود و عجله دارد به هر شکلی در هر دانشگاهی راه پیدا کند لذا هر رشته‌ای که دیپلمش اجازه می‌دهد می‌نویسد و بسا جایی را انتخاب می‌کند که اصلا ذوق آن را ندارد؛ یعنی سرنوشت خود را تا آخر عمر به دست تصادف می‌دهد؛ چنین فردی تا آخر عمر کاری دارد که روح و ذوقش را جذب نمی‌کند و هیچ گاه خوشبخت نمی‌شود. کارهای اداری هم اکثر اینجور است. چون در این کارها ابتکاری وجود ندارد و فقط تکرار است و شخص با بی‌میلی شدید، و فقط به خاطر این که حقوقش کم نشود چند ساعت را پشت میز می‌نشیند. و این کار صدمه‌ای به فکر و روحش می‌زند، پس انسان باید کاری را انتخاب کند که عشق و علاقه دارد و از کاری که علاقه ندارد، ولو این که درآمدش زیاد باشد، اجتناب کند؛ و اگر کسی این را رعایت کرد آن گاه خیال و عشق وی جذب می‌شود و در آن ابتکاراتی به خرج می‌دهد. و از همین جا یکی دیگر از خواص کار آشکار می‌شود؛ یعنی آزمودن خود.

انسان باید قبل از هر چیز، خود را بیازماید، چرا که قبل از آزمایش نمی‌داند چه استعدادهایی دارد و با آزمایش، استعدادهای خود را کشف می‌کند.

انسان پیش از آن، نمی‌تواند خود را کشف کند. اگر انسان به کاری دست زد و دید استعدادش را ندارد، باید کار دیگری را انتخاب کند و همین طور تا به کار مورد علاقه و موافق با استعدادش برسد. وقتی کار مطابق با استعداد خود را کشف کرد، ذوق و شوق عجیبی پیدا می‌کند و اهمیت نمی‌دهد که درآمدش چقدر است. آن گاه است که شاهکارها پدید می‌آید. شاهکارها ساخته عشق است نه ساخته پول. اثر دیگر کار، منطقی فکر کردن است. فکر منطقی، یعنی این که انسان نتیجه‌ای را از راهی که در متن خلقت برای آن نتیجه قرار داده شده بخواهد، اما اگر انسان هدفها و آرزوهایش را از راههای دیگری که زمانی به طور تصادفی نتیجه داده و کلیت ندارد بخواهد، فکرش منطقی نیست، مثل کسی که همیشه دنبال گنج است یا می‌خواهد از راه بلیت‌های بخت آزمایی پولدار شود. اما کسی که پول و درآمد را از راهی منطقی می‌خواهد و کار می‌کند و متناسب با کارش در آمد کسب می‌کند، چون رابطه علّی و معلولی را می‌بیند، فکرش با قوانین عالم منطبق می‌شود و فکرش منطقی می‌شود. این است که کار غیر از این که از راه تجربه به انسان چیزهایی می‌آموزد و منشأ علم است، عقل و فکر انسان را اصلاح، تنظیم و تقویت می‌کند.

کار همچنین بر روی احساسات و قلب انسان اثر می‌گذارد و موجب رقت و خشوع قلب می‌شود، اما بیکاری قساوت قلب می‌آورد. یکی دیگر از فواید کار، مساله حفظ شخصیت و حیثیت و آبرو و استقلال است. انسان در اثر کار – مخصوصا اگر با ابتکار همراه باشد – در مقابل دیگران احساس شخصیت می‌کند، چون نیاز خود را برطرف کرده است. در این‌باره توصیه‌ها و داستان هایی هم از پیشوایان دین و هم از دیگر بزرگان نقل شده است؛ مثلا یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که بسیار فقیر شده بود به توصیه همسرش نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت تا کمکی بگیرد، اما قبل از این که چیزی بگوید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر کسی از ما چیزی بخواهد به او عنایت می‌کنیم، اما اگر خود را از ما بی نیاز بداند خدا او را بی نیاز می‌کند. وی سخنی نگفت و برگشت و این قضیه در روز دوم و روز سوم هم تکرار شد. بار سوم وی با خود اندیشید که قطعا مخاطب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم من هستم و زندگی راه دیگری دارد، لذا ابزاری را از همسایه‌اش گرفت و به هیزم‌کشی و فروش آن پرداخت و این کار را ادامه داد تا جایی که توانست هم ابزاری برای خود بخرد و هم زندگیش تامین شد.

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید و به او فرمود:

اگر آن روز آن چه می‌خواستی به تو می‌دادم تا آخر عمر نیازمند بودی، اما چون به خدا توکل کردی و دنبال کار رفتی خدا هم تو را بی نیاز کرد.

ایران عرضه
فروشگاه کالاهای دانلودی
IRANARZE.IR